

بَنُوا الْحَرْبَ لِأَنْعَبَا بِشَيْءٍ نَقُولُهُ وَ لِأَنْحُنُ مِمَّا جَزَّتِ الْحَرْبُ نَجْزَعُ

و این شعر را در غزوه ذی قرده به عرض رسانید:

أَيَحْسَبُ أَوْلَادُ اللَّقِيطَةِ أَنَّنَا
وَ إِنَّا أَنَاسٌ لِأَنْرَى الْقَتْلَ سُبَّةً
وَ إِنَّا لَنَقْرَى الضَّيْفَ مِنْ قَمْعِ الذُّرَى
نَرُدُّ كُفْمَةَ الْمُعْلِمِينَ إِذَا أَنْتَخَوْا
بِكُلِّ فَتَى حَامِي الْحَقِيقَةِ مَا جِدِ
يَذُودُونَ عَنْ أَحْسَابِهِمْ وَ تِلَادِهِمْ
فَسَائِلُ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَالَقَتَهُمْ
إِذَا مَاخَرَجْتُمْ فَاصْدِقُوا مَنْ لَقِيتُمْ
وَ قُولُوا زَلَّلْنَا عَنْ مُخَاطِبِ خَادِرٍ

و این شعر را در غزوه خیبر انشاد نموده:

وَ نَحْنُ وَرَدْنَا خَيْبَرًا وَ قُرُوضَهُ
جَوَادٌ لَدَى الْغَايَاتِ لِأَوَاهِنِ الْقُوَى
عَظِيمٌ رِمَادِ الْقِدْرِ فِي كُلِّ شَتْوَةٍ
يَرَى الْقَتْلَ مَدْحًا إِنْ أَصَابَ شَهَادَةً
يَزُودُ وَ يَحْمِي عَنْ ذِمَارِ مُحَمَّدٍ
وَ يَنْصُرُهُ فِي كُلِّ أَمْرٍ يُرِيبُهُ
يُصَدِّقُ بِالْأَنْبَاءِ بِالْغَيْبِ مُخْلِصًا

بِكُلِّ فَتَى عَارِي الْأَشَاجِعِ مِدْوَدٍ
جَرِيٌّ عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ
ضُرُوبٌ يَنْصُلُ الْمَشْرِفِيَّ الْمُهَنْدِ
مِنْ اللَّهِ يَرْجُوهَا وَ فَوْزًا بِأَحْمَدِ
وَ يَدْفَعُ عَنْهُ بِاللِّسَانِ وَ بِالْيَدِ
يَجُودُ بِنَفْسٍ دُونَ نَفْسِ مُحَمَّدٍ
يُرِيدُ بِذَاكَ الْعِزَّ وَالْفَوْزَ فِي غَدِ

حسان بن ثابت

دیگر از شعرای رسول خدا حسان بن ثابت است. هو حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید بن مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری. و کنیت او ابوالولید و ابو عبد الرحمن است؛ و نام مادر او «قریعه» دختر حنیس بن جبیر بن لوزان بن عبود بن ثعلبه بن الخزرج بن کعب بن صاعده الانصاریه است. و او یک تن از شعرای مخضرمی است که ادراک جاهلیت و اسلام نموده، و بهترین

شعرای بدر است. ابو عبیده گوید: بهترین شعرای بدر اهل یثرب است، و بهترین اهل یثرب حسان است.

و گاهی سفر شام همی کرد، و ملوک بنی غسان را مدح گفت چنانکه وقتی آهنگ شام کرد تا عمرو بن حارث را - که شرح سلطنتش در کتاب اول مرقوم شد - مدح گوید، نیم شبی در عرض راه با زنی باز خورد، و ندانست کیست، آن زن بانگ برداشت: که یابن فُریعه به کجا می شوی؟ گفت: آهنگ شام دارم، گفت: همانا مرا نمی شناسی، من سَعْلَةَ جَنِيهِ صاحبه نابغه‌ام، و خواهر من مَعْلَةَ صاحبه علقمه بن عبده است، اکنون مقترحه بر تو شعری قرائت می کنم، اگر جواب گفתי با تو طریق حفاوت و مهربانی خواهم سپرد، و نزد خواهرم مَعْلَةَ از تو شفاعت خواهم کرد، و اگر نه هم اکنون تو را عرضه هلاک و دمار سازم. این بگفت و این شعر انشاد کرد:

إِذَا مَا تَرَعَرَعَ فِينَا الْغُلَامُ
فَمَا إِنْ يُقَالَ لَهُ مَنْ هُوَ

حسان در زمان بدین شعر پاسخ گفت:

إِذَا لَمْ يَسُدَّ قَبْلَ شَدِّ الْإِزَارِ
فَذَلِكَ فِينَا الَّذِي لَاهُوَ
وَلِي صَاحِبٍ مِنْ بَنِي الشَّيْصَبَانِ
فَطَوْرًا أَقُولُ وَ طَوْرًا هُوَ^۲

گفتار او سَعْلَةَ را پسندید افتاد، گفت: سوگند با خدای اصابه سلامت کردی، اکنون گوش فرا دار و اندرز مرا بشنو و به کار بند، همانا چون بر عمرو بن حارث در آمدی نابغه و علقمه را در نزد او خواهی یافت، من مَعْلَةَ را آگهی خواهم داد، و سورت این هر دو را از تو خواهم شکست.

این هنگام حسان او را وداع گفت و طی مسافت کرده به دارالملک عمرو بن حارث در آمد و روزی چند اجازت بار نیافت و بر باب سرای سلطنت به ملاحظه^۳ حاجب انتظار برد، لاجرم کوفته خاطر گشت و حاجب را مخاطب داشت و گفت: مرا به درون این سرای راه نگذاری تمامت یمن را مهجو^۴ دارم. پس حاجب از بهر او

۱. متن: فان لم يسد بعد شد العذاب. برابر دیوان حسان بن ثابت، شرح و حاشیه عبدالله مهنا، اصلاح شد. (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ هـ، ص ۲۵۲).

۲. متن: فحيناً أقول و حيناً هوه. برابر دیوان حسان بن ثابت اصلاح شد. (ص ۲۵۲).

۳. ملاحظه: وعده امروز و فردا دادن و تأخیر انداختن.

۴. مهجو: آن را گویند که هجو و بدی او گفته باشند.

اجازت حاصل کرد و او در پیشگاه عمرو بن حارث حاضر شد و نابغه را از جانب یمین پادشاه و علقمه را از طرف یسار نگریست، عمرو چون حسان را دیدار کرد فرمود: یا بن فُریعه تو را نیک شناختم نیکو آن است که بی آنکه شعر خویش را بر من قرائت کنی، صله شعر را از من مأخوذ داری و طریق مراجعت سپاری؛ زیرا که از این دو شیخ چیره زبان که بر یمین و شمال من جای دارند بر تو می ترسم، همانا تو را فضیحت خواهند کرد، و فضیحت تو مرا زبانی باشد و تو آن نیستی که با چنین اشعار آغاز گفتار توانی کرد و این شعر بخواند:

رِقَاقُ النَّعَالِ طَيِّبٌ حُجْرَاتُهُمْ^۱ يُحَيِّوْنَ بِالرَّيْحَانِ يَوْمَ السَّبَاسِبِ^۲

حسان گفت: بی آنکه شعر خود را معروض دارم از این حضرت بیرون نشوم. عمرو بن حارث گفت: اینک نابغه و علقمه به جای اعمام تو شمرده می شوند از ایشان رخصت بخواه اگر اجازت کنند روا باشد، حسان ایشان را به جان و سر سلطان سوگند داد و اجازت حاصل کرد و به انشاد این قصیده ابتدا نمود:

أَسْئَلْتُ رَسْمَ الدَّارِ أَمْ لَمْ تَسْأَلِ	بَيْنَ الْجَوَابِي ^۲ فَالْبُضَيْعِ ^۳ فَحَوْمَلِ ^۴
فَالْمَرْجِ مَرْجِ الصُّفْرَيْنِ ^۵ فَجَاسِمِ	فَدِيَارِ سَلْمَى دُرِّسَا لَمْ تُحَلَّلِ
دِمْنَنْ تَعَاقَبَهَا الرِّيحُ دَوَارِسُ	وَالْمُدْجِنَاتُ مِنَ السَّمَكِ الْأَعْزَلِ ^۶
دَارِ لِقَوْمٍ قَدْ أَرَاهُمْ مَرَّةً	فَبَوْقِ الْأَعْرَزَةِ عِرْهُمُ لَمْ يُنْقَلِ
لِلَّهِ دُرٌّ عَصَابَةٌ نَادَمْتُهُمْ	يَوْمًا بِجَلْقٍ ^۷ فِي الزَّمَانِ الْأَوَّلِ
يَمْشُونَ فِي الْحَلَلِ الْمُضَاعَفِ نَسْجُهَا	مَشَى الْجَمَالِ إِلَى الْجَمَالِ الْبُرْلِ
الصَّارِبُونَ الْكَبِشُ يَبْرُقُ بَيْضُهُ	ضَرْبًا يَطِيحُ لَهُ بَنَانُ الْمَفْضَلِ
وَالْخَالِطُونَ فَقِيرَهُمْ بِغَنِيِّهِمْ	وَالْمُنْعِمُونَ عَلَى الْفَقِيرِ الْمُرْمَلِ ^۸
أَوْلَادُ جَفْنَةٍ حَوْلَ قَبْرِ أَبِيهِمْ	قَبْرِ ابْنِ مَارِيَةَ الْكَرِيمِ الْمُفْضَلِ

۱. سباسب: نام یکی از اعیاد عرب است.

۲. جوابی: قریه‌ای است در نواحی یمامه.

۳. بضیع: به تصغیر کوهی است در شام.

۴. حومل: نام موضعی.

۵. مرج الصفر: مکانی است در دمشق.

۶. سماک الاعزل: نام ستاره درخشان که جلو او ستاره‌ای نیست و سماک الرامح ستاره دیگر که ستاره کوچکی در جلو آن قرار دارد.

۷. جلق به کسر اول و دوم با تشدید لام: نام دمشق یا غوطه دمشق که پر آب و گیاه است.

۸. دیوان حسان: عَلَى الضَّعِيفِ الْمُرْمَلِ (ص ۱۸۴)

يُغَشُونَ حَتَّى مَا تَهَرُّ كِلَابُهُمْ
يَسْقُونَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِيصَ عَلَيْهِمْ
يُسْقُونَ دِرْيَاقَ الرَّحِيقِ وَلَمْ تَكُنْ
بِإِضْ الْوُجُوهِ كَرِيمَةً أَحْسَابُهُمْ
فَلَبِثْتُ أَرْمَانًا طَوَالًا فِيهِمْ
إِذَا تَرَى رَأْسِي تَغَيَّرَ لَوْنُهُ
فَلَقَدْ بَرَانِي مُوعِدِي كَأَنِّي
وَلَقَدْ شَرِبْتُ الْخَمْرَ فِي حَانُونِهَا
يَسْعَى عَلَيَّ بِكَأْسِهَا مُتَنَطِّفٌ
إِنَّ أَلْسِنِي فَأَوْلَتْنِي فَرَدَدْتُهَا
كِلْتَا هُمَا حَلَبُ الْعَصِيرِ فَعَاطِنِي
بِرُجَاجَةٍ رَقَصَتْ بِمَا فِي قَعْرِهَا
نَسَبِي أَصِيلٌ فِي الْكِرَامِ وَمِدْوَدِي
وَلَقَدْ تُقَلَّدْنَا الْعَشِيرَةَ أَمْرَهَا
وَيُسُودُ سَيِّدُنَا حَجَاجِجَ سَادَةٍ
فَتَزُورُ أَبْوَابَ الْمُلُوكِ رُكَابُنَا
وَتُحَاوِلُ الْأَمْرَ الْمُهِمَّ خِطَابُهُ
وَفَتَى يُحِبُّ الْحَمْدَ يَعْجَلُ مَا لَهُ
بَاكَرَتْ لَذَّتُهُ وَمَا طَلَّتْهَا

عمرو بن حارث را، حلاوت و فصاحت اين قصيده ديگرگون ساخت، چنانكه از
در نشاط تمامت بساط را در نوشت و از صدر مجلس با تمام اهتزاز با زانو به پاين
رواق آمد، و سوگند ياد كرد كه هرگز شعري بدین رونق نشنیده‌ام و فرمان كرد تا هزار
(۱۰۰۰) دينار موجه كه دينارى ده (۱۰) دينار است حسان را عطا آوردند، و فرمود:
اين مبلغ همه سال در وجه تو مقرر است. آنگاه روى با نابغه كرد و فرمود برخيز و
منثور و مسجوع خویش را قرائت می‌كن. پس نابغه برخاست و گفت:

أَلَا أُنْعِمُ صَبَاحًا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُبَارَكُ، السَّمَاءُ غِطَاؤُكَ، وَالْأَرْضُ وَ

طائک، و والیدی فداؤک، و العزب و قاتک و العجم حوماتک، و
 الحکماء و زراؤک و العلماء جلسائک، و المقاول سمارک و العقل
 شعارک و الجلم دثارک، و السکینه مهادک و الصدق رداؤک، و الیمن
 جذاؤک و البر فراشک، و السخاء ظهارتک و الحمیه بطانتک، و العلی
 غایتک و أشرف الأباء آباؤک، و أظهر الأمهات أمها، و أفخر السببان
 أبناؤک، و أعف النساء حلائلک و أعلى البنیان بنیانک، و أکرّم الأجداد
 أجدادک و أفضل الأخوال أخوالک، و أنزه الحدائق حدائقک و أعذب
 المیاه میاهک، العسجد قواریرک و اللجین صحافک، و الشهاد إدامک
 و الخراطوم شرابک، و أبکار مستراحک، و الخیر بفنائک و الشرفی
 ساحه أعدائک، و الذهب عطاؤک، و ألف دینار من موجه ایماؤک، و
 النصر منوط بأبوابک.

زین قولک فعلک و طحطخ عدوک غضبک، و هزم مقاببهم
 مشهدک و سار فی الناس عدلک، سکن تباریح البلاء ظفرک. ایفاخرک
 ابن المنذر اللّحمی؟ فوالله لفتاک خیر من وجهه و لشمالک خیر من
 یمینیه، و لصمتک خیر من کلامیه، و لامک خیر من أبیه و لخدمک خیر
 من علیّه قومیه، فهب لی أساری قومی، و استرهن بذلک شکری فائک
 من أشراف قحطان، و أنا من سرواه عدنان.

چون سخن بدین جا آورد عمرو بن حارث روی با کنیزکی کرد که بر فراز سرش به

پای بود:

فقال: مثل بن الفریعه فلیمدح الملوک و مثل زیاد فلیثن علی الملوک. یعنی: مثل

حسان و نابغه کسی باید که در ثنای پادشاهان سخن به نظم و نثر کند.

بالجمله همواره سلاطین غسانیان را با حسان رأفتی خاص بود و هنگام عطا از

اقران خود اختصاص داشت، چنانکه عمر بن الخطاب آن هنگام که در خلافت

خویش لشکر به روم فرستاد، جبلة بن ایهم که طریق ارتداد گرفت و به روم شتافت -

چنانکه در جای خود مرقوم می شود -، سعید بن عامر را بدید؛ و از وی حال حسان

را پرسید؟ پاسخ داد که: پیر شده است و نابینا گشته است. جبلة هزار (۱۰۰۰)

دینار برای حسان عطا کرد؛ و به روایتی پانصد (۵۰۰) دینار زر سرخ و کسوتی از

دیباچ عطا کرد و فرمود: اگر حسان را زنده یافتی تسلیم کن و اگر نه این کسوه را بر قبر او گسترده کن، و این زر را به بهای شتر باز ده و از بهر او نحر می کن.

لاجرم چون رسول باز مدینه شد به مسجد رسول خدای در آمد و حسان را دیدار کرد گفت: ای حسان جبله پرسش حال تو همی کرد. حسان دست فرا پیش داشت و گفت: عطای مرا باز ده. رسول گفت: یا بن الفریعه این چه دانستی؟ گفت: من در جاهلیت این ملوک را مدح گفته ام از آن روز هرگز نام من بر زبان ایشان نرفته جز اینکه عطائی در وجه من بذل فرموده اند، پس آن زر و حلال را بگرفت و سخنان جبله را اصفا نمود و گفت: دوست داشتم که مرده بودم و این حلال را بر قبر من گسترده می ساختی. این بگفت و باز شد و این شعر را نیز انشاد کرد:

إِنَّ أَبْنَ جَفْنَةَ مِنْ بَقِيَّةِ مَعْشَرٍ	لَمْ تَغْذُهُمْ أَبَاؤُهُمْ بِاللُّؤْمِ
لَمْ يَنْسِنِي بِالشَّمِ إِذْ هُوَ رُبُّهَا	يَوْمًا ^۲ وَلَا مُتَنَصِّرًا بِالرُّومِ
يُعْطَى الْجَزِيلَ وَلَا يَرَاهُ عِنْدَهُ	إِلَّا كَبَعْضِ عَطِيَّةِ الْمَذْمُومِ
وَ أَتَيْتُهُ يَوْمًا فَقَرَّبَ مَجْلِسِي	وَ سَقَى فَرَوَانِي مِنَ الْخَرْطُومِ

گویند: سه کس از قریش رسول خدای را هجا گفت:

نخست: عبدالله بن الزُّبَيْرِ.

دویم: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمُطَّلِبِ.

سیم: عمرو بن عاص.

بعضی از اصحاب عرض کردند: یا رسول الله، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بفرمای تا به هجا ایشان را پاسخ گوید.

فرمود: آنان که رسول خدای را با تیغ و سنان نصرت کنند منعی نیست، اگر به زبان نصرت فرمایند.

حسان گفت: یا رسول الله من از بهر این کارم.

فرمود: چگونه هجو قریش خواهی کرد و حال اینکه من یک تن از ایشانم؟

عرض کرد: تو را مانند موئی که از خمیر بیرون کنند جدا خواهم کرد.

فرمود: به نزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هر یک را بر تو مکشوف دارد، چه

۱. دیوان حسان: لَمْ يَغْزُهُمْ أَبَاءُهُمْ بِاللُّؤْمِ (ص ۲۳۱)

۲. همان: كَلَّا وَلَا مُتَنَصِّرًا بِالرُّومِ

ابوبکر در علم انساب دانا باشد و جبرئیل تو را اعانت خواهد کرد. پس حسان به نزدیک ابوبکر آمد و به آموزگاری او دوست از دشمن باز شناخت و دشمنان را هجا گفت چنانکه بعضی مرقوم می شود. حدیث کنند که رسول خدای فرمود: شعر حسان را نتوان شعر گفت، همه «حکمت» است و یک شب در عرض راه و طی مسافت از منزل به منزلی فرمود: حسان کجاست؟ عرض کرد: اینک حاضرم. فرمان کرد تا از اشعار خویش لختی قرائت کند. و او شطری از اشعار خویش به عرض رسانید. فَقَالَ: لَهَذَا أَشَدُّ عَلَيْهِمْ مِنْ وَقَعِ النَّبْلِ، پیغمبر فرمود: این اشعار بر دشمنان از زخم خدنگ کاری تر است.

وقتی چنان افتاد که حسان بر جماعتی از اصحاب رسول خدای اشعار خویش همی خواند، و ایشان بر شعر او سرور و نشاطی نداشتند، زبیر بن العوام حاضر بود فرمود: چون است که بر شعر حسان اظهار فرح و نشاط ندارید، نه آخر رسول خدای اصغای شعر او را دوست همی داشت، حسان را این سخن پسند خاطر افتاد و این شعر در مدح زبیر بگفت:

أَقَامَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ وَ هَدِيهِ	حَوَارِيَّهُ وَ الْقَوْلُ بِالْفِعْلِ يُعَدُّ
هُوَ الْفَارِسُ الْمَشْهُورُ وَ الْبَطْلُ الَّذِي	يَصُورُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمَ مُحَجَّلٍ ^۱
وَ إِنْ أَمْرًا كَانَتْ صَفِيَّةُ أُمِّهِ	وَ مَنْ أَسَدٌ فِي بَيْتِهَا لَمُرْفَلٌ
لَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ قُرْبِيَّةٌ	وَ مِنْ نُصْرَةِ الْإِسْلَامِ مَجْدٌ مُوْتَلٌ
فَكُفُّمُ كُرْبَةِ ذَبِّ الزُّفَيْرِ بِسَيْفِهِ	عَنِ الْمُصْطَفَى وَاللَّهُ يُعْطِي فَيُجْزَلُ
تَنَاوُكَ خَيْرٌ مِنْ فَعَالٍ مَعَاشِرِ	وَ فِعْلُكَ يَا بَنَ الْهَاشِمِيَّةِ أَفْضَلُ

بعضی از اشعار حسان در این کتاب مبارک در ذیل وقایع مرقوم افتاد، و برخی از بهر دانایان سخن دوست تذکره می نماید، این قصیده را در مدح جبلة بن الایهم - که قصه او به شرح رفت - انشاد می کند:

لِمَنْ الدَّارُ أَوْ حَشَتْ بِمَعَانِ	بَيْنَ أَغْلَا الْيَرْمُوكِ فَالْحَمَانِ
فَالْقُرَيَاتِ مِنْ بِلَاسِ قَدَارِ	أَفْسَكَاءَ فَالْقُصُورِ الدَّوَانِ
فَقِفَا جَاسِمٍ فَأُودِيَةِ الصُّفَّةِ	رِ مَعْنَى قَبَائِلِ وَ هِجَانِ

۱. مُحَجَّل: اسبی که چار دست و پایش سفید باشد (س).

وَ حُلُولٍ عَظِيمَةٍ الْأَرْكَانِ
يَوْمَ حَلُّوا بِحَارِثِ الْجَوْلَانِ
طِ عَلَيْهِمَا مَجَاسِدُ الْكَتَانِ
سُغٌ وَ لَا تَقْفِ حَنْظَلِ الشَّرِيَانِ
رِ وَ حَقُّ تَعَاقُبِ الْأَزْمَانِ
عِنْدَ ذِي التَّاجِ مَجْلِسِي وَ مَكَانِ

تِلْكَ دَارُ الْعَزِيزِ بَعْدَ أَنْبِيسِ
تَكَلَّتْ أُمُّهُمْ وَ قَدْ تَكَلَّتْهُمْ^۱
يَجْتَنِينَ الْجَادِيَّ فِي نَقَبِ الرَّيِّ
لَمْ يُعَلَّلْنَ بِالْمَغَافِرِ وَ الصَّمِّ
ذَاكَ مَعْنَى مِنْ آلِ جَفْنَةَ فِي الدَّهْرِ
قَدْ أَرَانِي هُنَاكَ حَقُّ مَكِينِ

در هجو بنی عائد بن عمرو بن مخزوم گوید:

وَ صَلُحُ الْعَائِدِيَّ إِلَى فَسَادِ
بَعِيداً مَا عَلِمْتَ مِنَ السَّدَادِ
مِنَ الْهَفَوَاتِ أَوْ تَوَكَّي الْفَوَادِ
وَ يَعْبَى بَعْدَ عَنِ سُبُلِ الرَّشَادِ
كَخِنْزِيرٍ تَمَرَّغَ فِي الرَّمَادِ
وَ أَنَّ أَبَاكَ مِنْ شَرِّ الْعِبَادِ
طَوَالَ الدَّهْرِ مَانَادِي الْمُنَادِي
تُنَا شِدْهُمَا الرُّوَاهُ بِكُلِّ نَادِ
فَإِنَّ مَعَادَهُمْ شَرُّ الْمَعَادِ

فَإِنْ تَصْلُحُ فَإِنَّكَ عَائِدِيٌّ
وَ إِنْ تَفْسُدُ فَمَا أَلْفَيْتَ إِلَّا
وَ تَلْقَاهُ عَلَى مَا كَانَ فِيهِ
مُسَبِّحُ الْحَقِّ لَا يَعْبَى عَلَيْهِ
عَلَى مَا قَامَ يَشْتُمُنِي لَيْتِي^۲
فَأَشْهَدُ أَنَّ أُمَّكَ مِلُّ بَغَايَا
فَلَنْ أَتْفِكَ أَهْجُو عَائِدِيًّا
وَ قَدْ صَارَتْ قَوَافٍ بِأَقْيَاتِ
فَقُبِّحَ عَائِدٌ وَ بَنُو أَبِيهِ

در هجو عیینة بن حذیفه گوید: چه او به سرح مدینه غارت آورد و شتران رسول

خدای را براند^۳ چنانکه مرقوم افتاد:

سَلَّمَ غَدَاةَ فَوَارِسِ الْمِقْدَادِ
لَجِباً فَشَلُّوا بِالرَّمَّاحِ بَدَادِ
إِذْ تَقْدِفُونَ عِنَانَ كُلِّ جَوَادِ
وَ الْجَائِبِينَ مَخَارِمَ وَ الْأَطْوَادِ
وَ نَوُوبَ بِالمَلَكَاتِ وَ الْأَوْلَادِ
فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ عَطْفَنَ وَدَادِ

هَلْ سَرَّ أَوْلَادَ اللَّقِيظَةِ أَنَّنَا
كُنَّا ثَمَانِيَّةً وَ كَانُوا جَحْفَلًا
كُنَّا مِنَ الرُّسُلِ الَّذِينَ يَلُونَكُمْ
كَلًّا وَ رَبُّ الرَّاغِصَاتِ إِلَى مِئِي
حَتَّى تُبِيلَ الْخَيْلَ فِي عَرَصَاتِكُمْ
زَهْوًا بِكُلِّ مُقْلِصٍ وَ طِمِرَّةٍ

۱. چاپ سنگی: هَبَلَتْ أُمُّهُمْ وَ قَدْ هَبَلَتْهُمْ

۲. چاپ سنگی: فَفِيمَ تَقُولُ يَشْتِمُنِي لَيْتِي.

۳. آن کس که شتران حضرت را از مراتع مدینه براند و به مکه برد، کُرُز بن جابر فهري بود. ← غزوة بدر اولی در ج ۲، ص ۷۱۹ همین چاپ.

كَانُوا بِدَارِ نَاعِمِينَ فَبُدِّلُوا

در مدح رسول خدای گوید:

و شَقَّ لَهُ مِنْ إِسْمِهِ كَيْ يُجِلَّهُ
نَبِيُّ أَتَانَا بَعْدَ يَأْسٍ وَ فَتْرَةٍ
فَأَمْسَى سِرَاجًا، مُسْتَنِيرًا، وَ هَادِيًا
وَ أَنْذَرَ نِيرَانًا وَ بَشَّرَ جَنَّةً
وَ أَنْتَ الْإِلَهَ الْحَقُّ رَبِّي وَ خَالِقِي
تَعَالَيْتَ رَبُّ النَّاسِ عَنْ قَوْلٍ مَنْ دَاعَى
لَكَ الْخَلْقُ وَ النَّعْمَاءُ وَ الْأَمْرُ كُلُّهُ
لِأَنَّ ثَوَابَ اللَّهِ كُلُّهُ مُوَحَّدٌ

در مفاخرت خویش و ایمان آوردن به رسول خدا ﷺ گوید:

وَ كُنَّا مُلُوكَ النَّاسِ قَبْلَ مُحَمَّدٍ
وَ أَكْرَمَنَا اللَّهُ الَّذِي لَيْسَ غَيْرُهُ
بِنَضْرِ الْإِلَهِ لِلنَّبِيِّ وَ دِينِهِ
أَوْلَيْكَ قَوْمِي خَيْرٌ قَوْمٍ بِأَسْرِهِمْ
يُرَبُّونَ بِالْمَعْرُوفِ مَعْرُوفٌ مَنْ مَضَى
إِذَا اخْتَبَطُوا لَمْ يُفْجِحُوا فِي نَدِيهِمْ
وَ حَامِلُهُمْ وَافٍ بِكُلِّ حَمَالَةٍ
وَ جَارُهُمْ فِيهِمْ بِعَلِيَاءِ بَيْتِهِ
وَ قَائِلُهُمْ بِالْحَقِّ أَوْلُ قَائِلٍ
إِذَا حَارَبُوا أَوْ سَالَمُوا لَمْ يُشَبِّهُوا
وَ مِنَّا أَمِينُ الْمُسْلِمِينَ حَيَاتِهِ

در مرثیه حمزه بن عبدالمطلب ﷺ گوید:

هَلْ تَعْرِفُ الدَّارَ عَفَا رَسْمُهَا
بَيْنَ السَّرَادِيحِ فَأَذْمَانَةٌ
سَأَلْتُهَا عَنْ ذَاكَ فَاسْتَعْجَمَتْ

أَيَّامَ ذِي قَرْدٍ وَجُوهَ عِبَادِ

فَذُوا الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَ هَذَا مُحَمَّدٌ
مِنَ الرَّسُلِ وَ الْأَوْثَانُ فِي الْأَرْضِ تُعْبَدُ
يَلُوحُ كَمَا لَاحَ الصَّقِيلُ الْمُهَنْدُ
وَ عَلِمْنَا الْإِسْلَامَ فَاللَّهُ نَحْمَدُ
بِذَلِكَ مَا عُمِّرَتْ فِي النَّاسِ أَشْهُدُ
سَوَاكَ إِلَهًا أَنْتَ أَعْلَى وَ أَمَجْدُ
فَأَيَّاكَ نُسْتَهْدِي وَ إِيَّاكَ نَعْبُدُ
جَنَانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ فِيهَا يُخَلَّدُ

در مفاخرت خویش و ایمان آوردن به رسول خدا ﷺ گوید:

فَلَمَّا أَتَى الْإِسْلَامُ كَانَ لَنَا الْفَضْلُ
إِلَهًا بِأَيَّامٍ مَضَتْ مَا لَهَا شَكْلُ
وَ أَكْرَمَنَا بِاسْمِ مَضَى مَالَهُ مِثْلُ
فَمَاعِدٌ مِنْ خَيْرِ قَوْمِي لَهُ أَهْلُ
وَ لَيْسَ عَلَيَّ مَعْرُوفِهِمْ أَبَدًا قُفْلُ
وَ لَيْسَ عَلَيَّ سُؤَالِهِمْ عِنْدَهُمْ بُخْلُ
تَحْمَلُ لَا غُرْمَ عَلَيْهِ وَ لَا خَذْلُ
لَهُ مَا تَوَى فِيْنَا الْكِرَامَةَ وَ الْبَذْلُ
فَحُكْمُهُمْ عَدْلٌ وَ قَوْلُهُمْ فَضْلُ
فَحَزْبُهُمْ خَوْفٌ وَ سِلْمُهُمْ سَهْلُ
وَ مَنْ غَسَلْتَهُ مِنْ جَنَابَتِهِ الرَّسُلُ

بَعْدَكَ صَوْبُ الْمُسْبِلِ الْهَاطِلِ
فَمَدْفَعُ الرُّوحَاءِ فِي حَائِلِ
لَمْ تَدْرِ مَا مَرْجُوعَةُ السَّائِلِ

دَعَّ عَنْكَ دَاراً قَدْ عَفَا رَسْمُهَا
 الْمَالِيَّ السُّبْرِيَّ إِذَا أَعْصَفَتْ
 وَاللَّابِسَ الْخَيْلِ، إِذَا أَحْجَمَتْ
 أَبْيَضُ فِي الذَّرْوَةِ مِنْ هَاشِمٍ
 مَا لِشَهِيدٍ بَيْنَ أَرْمَاحِكُمْ
 إِنَّ امْرَأَةً عُدِرَ فِي آلِهِ
 أَظْلَمَتِ الْأَرْضُ لِفِقْدَانِهِ
 صَلَّى عَلَيْكَ اللَّهُ فِي جَنَّةِ
 كُنَّا نَرَى حَمْزَةَ حِرْزاً لَنَا
 وَكَانَ فِي الْإِسْلَامِ ذَاتُ تَدْرِءِ
 لَا تَفْرَحِي يَا هِنْدُ وَاسْتَجْلِبِي
 وَابْكِي عَلَى عُتْبَةَ إِذْ قَطَّه
 إِذْ خَرَّ فِي مَشِيخَةٍ مِنْكُمْ
 غَدَاةً، جِبْرِيلُ وَزَيْرُ لَه

در مرثیه جعفر بن ابی طالب علیه السلام گوید:

وَلَقَدْ بَكَيتُ وَعَرَّ مَهْلِكُ جَعْفَرٍ
 وَ لَقَدْ جَزَعْتُ وَقُلْتُ حِينَ تُعِيَتْ لِي
 بِالْبَيْضِ حِينَ تُسَلُّ مِنْ أَعْمَادِهَا
 بَعْدَ ابْنِ فَاطِمَةَ الْمُبَارَكِ جَعْفَرٍ
 رُزْءاً وَ أَكْرَمِهَا جَمِيعاً مَحْتِداً
 لِلْحَقِّ حِينَ يَنْوِبُ غَيْرَ تَنْحُلٍ
 فُحْشاً وَ أَكْثَرِهَا إِذَا مَا يَحْتَدِي
 فِي الْخَيْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ لَا شِبْهَهُ
 در مناخرت و ایمان خویش گوید:
 اللَّهُ أَكْرَمَنَا بِنَصْرِ نَسَبِهِ

وَ أَبِكِ عَلَى حَمْزَةَ ذِي النَّائِلِ
 غَبْرَاءُ فِي ذِي السَّبَمِ الْمَاجِلِ
 كَاللَّيْثِ فِي غَابَاتِهِ الْبَاسِلِ
 لَمْ يَمْرُدُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ
 سَلَّتْ يَدُ الْوَحْشِيِّ مِنْ قَاتِلِ
 مَطْرُورَةٍ، مَارِنَةَ الْعَامِلِ
 وَ اسْوَدَّ نُورُ الْقَمَرِ الْكَامِلِ
 عَالِيَةً، مُكْرِمَةَ الدَّاحِلِ
 مِنْ كُلِّ أَمْرٍ بَيْنَنَا نَازِلِ
 لَمْ يَكُ بِالْوَانِي وَ لَا الْخَازِلِ
 دَمْعاً، وَ أَذْرِي عَبْرَةَ الشَّاكِلِ
 بِالسَّيْفِ تَحْتَ الرَّهَجِ الْحَائِلِ
 مِنْ كُلِّ عَاتٍ قَلْبُهُ جَاهِلِ
 نَعَمَ وَ زَيْرُ الْفَارِسِ الْحَامِلِ

حِبُّ النَّبِيِّ عَلَى الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
 مَنْ لِلْجِلَادِ لَدَى الْعُقَابِ وَ ظِلُّهَا
 يَوْمًا وَ إِتْهَالِ الرَّمَاحِ وَ عَلَّهَا
 خَيْرِ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا وَ أَجَلُّهَا
 وَ أَعَزُّهَا مُتَّظَلِّمًا وَ أَذَلُّهَا
 كَذِبًا وَ أَعْمَرَهَا نَدَاً وَ أَقَلُّهَا
 فَضْلاً وَ أَبْذَلُّهَا نَدَاً وَ أَذَلُّهَا
 بَشَرٌ يُعَدُّ مِنَ الْبَرِيَّةِ جُلُّهَا
 وَ بِنَا أَقَامَ دَعَائِمَ الْإِسْلَامِ

وَ بِنَا أَعَزَّ نَبِيَّهُ وَ كِتَابَهُ
 فِي كُلِّ مُعْتَرِكٍ تُطِيرُ سُيُوفُنَا
 يَزُودُنَا جِبْرِيلُ فِي أَبْيَاتِنَا^١
 نَلُو عَلَيْنَا النُّورَ فِيهَا مُحْكَمًا
 نَحْنُ الْخِيَارُ مِنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
 الْخَائِضُونَ غَمْرَاتِ كُلِّ مَنِيَّةٍ
 وَ الْمُبْرَمُونَ قُوى الْأُمُورِ بِعَزْمِهِمْ^٢
 سَائِلُ أَبَا كَرِبٍ وَ سَائِلُ تَبَعًا
 وَ أَسْأَلُ ذَوِي الْأَلْبَابِ مَنْ سَرَوَاتِهِمْ
 إِيَّا لَنَمْنَعُ مَنْ أَرَدْنَا مَنَعَهُ
 وَ تَرُدُّ عَادِيَةَ الْخَمِيسِ سُيُوفُنَا
 مَا زَالَ وَقَعُ سُيُوفِنَا وَ رِمَاحِنَا
 حَتَّى تَرَكْنَا الْأَرْضَ سَهْلًا حَزْنُهَا
 فَلَيْنَ فَخَرْتُ بِهِمْ لِمِثْلِ قَدِيمِهِمْ

در هجو ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و نوفل گوید:

أَبْلِغْ رَبِيعَةَ وَ ابْنَ أُمَّةٍ نُوْقَلًا
 وَ كَأَنِّي رُبَالُ غَابٍ ضَيِّعٌ
 غَرِثْتُ حَلِيلَتَهُ وَ أَرْمَلُ لَيْلَةً
 إِنَّ الْخِيَانَةَ وَ الْمَغَالَةَ وَ الْخَنَا
 قَوْمٌ إِذَا نَطَقَ الْخَنَا نَادِيَهُمْ
 أَهَجَوْتُ حَمْرَةَ أَنْ تُوفِي صَابِرًا
 فَلَيْشَسْ مَا قَاتَلْتَ يَوْمَ لَقَيْتَنَا

أَنِّي مُصِيبُ الْعَظْمِ إِنْ لَمْ أَصْفَحْ^٥
 بَقَرُوا الْأَمَّا عَزَّ بِالْفِجَاجِ الْأَفْبَحِ^٦
 فَكَأَنَّهُ غَضْبَانٌ مَا لَمْ يَجْرَحِ
 وَ اللَّوْمُ أَصْبَحَ ثَاوِيًا بِالْأَبْطَحِ
 تَبِعَ الْخَنَا وَ أَضْيَعُ أَمْرُ الْمُصْلِحِ
 وَ كَفَاكَ أَهْلَكَ كَالرُّثَالِ الرُّزْحِ
 أَيْرُ تَقَلَّقَلْ فِي حِرِّ لَمْ يُصْلِحِ

١. دیوان حسان بن ثابت: یتنابنا جبریل فی ابیاتنا.

٢. چاپ سنگی ... الامور بعزمهم

٣. چاپ سنگی:

٣. چاپ سنگی: یوم العرین فحاجر فروام

و تفتیم راس الاصدی القمقام

و یرد عادیة الخمیس سیوفنا

٥. چاپ سنگی: انی مصیب العظم ان اصفح

٦. چاپ سنگی: بقرا الاما غربا بالفجاج الا فصح

در هجو ابوسفیان بن حرب گوید:

غَدَا أَهْلُ حِصْنِي ذِي الْمَجَازِ بِسُحْرَةِ
كَسَاكَ هِشَامُ بْنُ الْوَلِيدِ ثِيَابَهُ
فَقَضَى وَطَرًا مِنْهُ فَأَصْبَحَ غَادِيًا
فَلَوْ أَنَّ أَشْيَاخًا بِبَدْرٍ شُهُودُهُ
فَمَا مَنَعَ الْعَيْزِ الضَّرُوطُ ذِمَارَهُ

در هجو ابولهب گوید:

أَبَا لَهَبٍ أَبْلَغُ بَأَنَّ مُحَمَّدًا
وَإِنْ كُنْتَ قَدْ كَذَّبْتَهُ وَخَذَلْتَهُ
وَلَوْ كُنْتَ حُرًّا فِي أُرُومَةِ هَاشِمٍ
وَلَكِنَّ لِحَيَانَا أَبُوكَ وَرِثَتَهُ
سَمَتْ هَاشِمٌ لِلْمَكْرَمَاتِ وَ لِلْعُلَى
سَيَعْلُو بِمَا أَدَّى وَإِنْ كُنْتَ رَاغِمًا
وَ حِيدًا وَ طَاوَعْتَ الْهَجِينَ^۱ الضَّرَاغِمَا
وَ فِي سِرِّهَا مِنْهُمْ مَنَعْتَ الْمَظَالِمَا
وَ مَاوَى الْخَنَامِيْنَهُمْ فَدَعَّ عَنْكَ هَاشِمَا
وَ غَوَدِرْتَ فِي كَأْبٍ مِنَ اللَّوْمِ جَائِمَا

عبدالله بن رواحه

عبدالله بن رواحه بن ثعلبه بن امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن الحارث الانصاری الخزرجی الصحابی البدری است، کنیت او ابو محمد و به روایتی ابورواحه است و بعضی ابو عمرو گفته اند؛ و نام مادر او کبشه دختر واقد بن عمرو بن الاطنابه خزرجیه است. یک تن از نقبای لیلۃ - العقبه است، در تمامت غزوات ملازم رکاب رسول خدای بود، - چنانکه قصه های او و امارت او در غزوه مؤته در این کتاب مشروح افتاد - و او یک تن از شعرای حضرت رسول است. قال رسول الله: نِعْمَ عَبْدُ اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ.

عبدالله گوید: وقتی در مسجد رسول خدای در آمدم و فرمان رفت تا نشستیم. فقال لی: کَیْفَ تَقُولُ الشَّعْرَ؟ قُلْتُ: أَنْظُرُ فِيهِ ثُمَّ أَقُولُ. قَالَ: فَعَلَيْكَ بِالْمُشْرِكِينَ. فرمود: چگونه شعر می گوئی؟ عرض کردم که: نخست می اندیشم، آنگاه ابتدا می کنم.

۱. هجین: به معنی ناکس و فرومایه است.

فرمود: از هجای مشرکین دست باز مگیر. این شعر را بگفتم:

إِنِّي تَفَرَّسْتُ فِيكَ الْخَيْرَ أَعْرِفُهُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا إِنَّ خَائِنِي بَصُرُ
أَنْتَ النَّبِيُّ وَمَنْ يُحْرَمَ شَفَاعَتَهُ يَوْمَ الْحِسَابِ فَقَدْ أُرِي بِهِ الْقَدْرُ
فَثَبَّتَ اللَّهُ مَا آتَاكَ مِنْ حَسَنٍ كَالْمُرْسَلِينَ وَنَصْرٍ كَالَّذِي نُصِرُوا
فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: وَأَنْتَ ثَبَّتَكَ اللَّهُ يَا سَيِّدَ الشُّعْرَاءِ. رسول خدا او را به سیدالشعراء
ملقب ساخت.

و عبدالله بن رواحه با ابی الدرداء از جانب مادر برادر است و نعمان بن بشیر خواهرزاده اوست. و از عادات عبدالله بود که چون از خانه بیرون خواست شد دو رکعت نماز گذاشت، و چون به خانه باز آمد هم دو رکعت نماز بگذاشت، و این سنت را هرگز از دست نگذاشت.

گویند: وقتی زوجه عبدالله با شوهر در آویخت و گفت: اینک با جاریه هم بستر شدی و با او در آمیختی. عبدالله گفت: حاشا که من با جاریه هم بستر شوم. گفت: اگر راست گوئی چند کلمه از قرآن قرائت می کن چه با جنابت نتوان قرائت قرآن کرد. عبدالله این کلمات را با هم پیوست و بر خواند:

وَإِنَّ الْعَرْشَ فَوْقَ الْمَاءِ طَافَا وَفَوْقَ الْعَرْشِ رَبُّ الْعَالَمِينَ
شَهِدْتُ بِأَنَّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ النَّارَ مَثْوَى الْكَافِرِينَ

زن گفت: آیتی بر این سخن افزوده کن. عبدالله این بیت بگفت:

وَ تَحْمِلُهُ مَلَائِكَةُ كِرَامٍ مَلَائِكَةُ الْإِلَهِ مُقَرَّبِينَ

زن گفت: سخن به راستی گفתי، همانا چشم من خطا کرد پس عبدالله به حضرت رسول آمد، و قصه بگفت، پیغمبر تبسم فرمود.

و چنان افتاد که یک شب دیگر زوجه عبدالله از خواب انگیخته شد، و عبدالله را در کنار خود نیافت، پس از بستر خواب بیرون شد و عبدالله را در وثاق^۱ دیگر یافت که بر شکم جاریه نشسته بود، پس باز آمد و حربه ای به دست کرده، مراجعت نمود. عبدالله از نزد جاریه بیرون شد، و گفت: از بهر چه دهشت زده و آشفته خاطری؟ گفت: با جاریه مضاجعت و مخالطت کردی؟ گفت: هرگز این نکردم. زن گفت: اینک خود معاینه کردم. عبدالله گفت: چشم تو خطا کرده، تو خود دانسته ای که رسول

۱. وثاق: حجره، اطاق.

خدای نهی فرموده است که کس با جنابت قرائت قرآن نکند، گفت: چنین است، اگر راست گوئی از قرآن لختی قرائت کن. عبدالله گفت:

أَنَا رَسُولُ اللَّهِ يَتْلُو كِتَابَهُ
أَتَى بِالْهُدَى بَعْدَ الْعَمَى فَقَلُّوْنَا
كَمَا لَأَخَ مَشْهُورٌ مِنَ الصُّبْحِ سَاطِعٌ
بِهِ مَوْقِنَاتٌ إِنَّ مَا قَالَ وَاقِعٌ
إِذَا شَتَّغَلْتُ بِالْكَافِرِينَ الْمَضَاجِعُ
يَبِيتُ يُجَافِي جَنْبَهُ عَنِ فِرَاشِهِ

گفت: راست گفتمی، چشم من دروغ گفت. پس صبحگاه عبدالله به حضرت رسول آمد، و قصه بگفت، رسول خدای چنان بخندید که نواجذ مبارکش دیدار شد. و این شعر نیز از مقولات عبدالله است که در خلف و عده ابوسفیان و نکوهش او گوید:

وَعِدْنَا أَبَاسُفِيَانَ بَدْرًا فَلَمْ نَجِدْ
وَ أَقْسِمُ لَوْ وَاقَيْتَنَا وَ لَقَيْتَنَا
لَمِيعَادِهِ صِدْقًا وَ مَا كَانَ وَافِيًا
لَأَبْتِ ذَمِيمًا وَ افْتَقَدَتِ الْمَوَالِيَا
وَ عَمَرُوا أَبَاجْهَلٍ تَرْكِنَاهُ ثَاوِيَا
وَ عَصَيْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ أَفْ لَدِينِكُمْ
فَإِنِّي وَ إِن عَنَّفْتُمُونِي لَقَائِلٌ
فَدَى لِرَسُولِ اللَّهِ أَهْلِي وَ مَالِيَا

آن روز که رسول خدای ﷺ، عبدالله بن رواحه را مأمور به غزای مؤته می فرمود و مسلمین بر عبدالله گرد آمدند، عبدالله ایشان را وداع می گفت، مسلمانان بگریستند، و همی گفتند: رَدَّكُمْ اللَّهُ إِلَيْنَا سَالِمِينَ، عبدالله در پاسخ بدین گونه سخن کرد:

أَلَكِنِّي أَسْأَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً
أَوْ طَعْنَةً مِنْ يَدِي حَرَّانَ مُجَهِّزَةً
وَ ضَرْبَةَ ذَاتِ قَرْعٍ تَقْدِفُ الزَّبِيدَا
بِحَرْبَةٍ تَنْفِذُ الْأَحْشَاءَ وَ الْكَبِيدَا
أَرْشَدَكَ اللَّهُ مِنْ غَازٍ وَ قَدْ رَشَدَا
حَتَّى يَقُولُوا إِذَا مَرُّوا عَلَيَّ جَدَثِي

این شعر را نیز در غزوه مؤته فرماید:

حَمَلْنَا الْخَيْلَ مِنْ أَجَامٍ قُرْحَ
فَرَحْنَا بِالْجِيَادِ مُسَوِّمَاتٍ
يُعَدُّ مِنَ الْحَشِيثِ لَهَا الْعُكُومُ
تَنْفَسُ مِنْ مُنَاخِرِهَا السُّمُومُ
وَ لَوْ كَانَتْ بِهَا عَرَبٌ وَ رُومُ
عَوَابِسُ وَ الْغُبَارُ لَهَا يَزِيمُ
وَ قَلَّمَا اللَّهُ أَعْيُنَهُمْ فَجَاءَتْ
بِذِي لَجِبٍ كَانَ الْبَيْضُ فِيهِ
إِذَا بَرَزَتْ فَوَارِسُهَا النُّجُومُ

بعضی از اشعار عبدالله را که در ذیل داستانهای او نگارش یافته به تکرار نمی‌پردازد، و این شعر نیز او راست رحمه‌الله:

و كَذَاكَ قَدْ سَادَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ
كُلُّ الْأَنَامِ وَ كَانَ آخِرَ مُرْسَلٍ

کعب بن زهیر سلمی

و دیگر از شعرای رسول خدا کعب بن زهیر بن ابی سلمی است، و ما شرح حال او را، و اشعار او را، و شرح حال پدر او زهیر را و ایمان آوردن او را به رسول خدای ﷺ در قصه فتح مکه مرقوم داشتیم^۱.

[بحیر بن زهیر بن ابی سلمی]

دیگر از شعرای رسول خدا بحیر بن زهیر بن ابی سلمی است و ما قصه اسلام او را و خشم گرفتن برادرش کعب بن زهیر را بر او و اشعاری که یکدیگر را ملامت کردند و به هم فرستادند در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم، دیگر به تکرار نمی‌پردازد.

لبید عامری

و دیگر از آن مردم که در شمار شعرای رسول خدای به حساب می‌روند لبید عامری است، و کنیت او ابو عقیل است، هو لبید بن ربیع بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن حصفه بن قیس بن غیلان بن مضر الصحابی، و او از صناید شعرای عرب است

۱. قصیده لامیه معروفی در مدح پیامبر (ص) سروده که مطلع آن این است.

بِأَنَّ شِعَارَ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولٌ
مُدَّلَّهُ إِثْرَهَا لَمْ يُفَدَّ مَكْبُولٌ

شعاری از من جدا شد، از این رو دلم امروز دیوانه و بیمار است، در پیج او سوگشته و چون اسیری در بند مانده است و کسی برای رهایی او فدیة نمی‌دهد.

و از طبقهٔ ثالثه به شمار می‌رود؛ و از شمار مُخَضَّرَمِیْن است که ادراک جاهلیت نمود و هم تشریف اسلام یافته، مردی شجاع و جواد بوده، و از فنون شاعری در تذکرهٔ ایام عرب، و ذکر مرثیاتی از اقران خود قصب السبق ربوده و ما بعضی از قصه‌های او را در نزد نعمان بن منذر و مناظره^۱ و مهاجاة^۲ او را با ربیع بن زیاد - در جلد دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم، - و همچنان ذکر اسلام او از این پیش رقم شد.

گویند: وقتی لبید سفر کوفه کرد هنگامی که ولید بن عُقبه امارت کوفه داشت و لبید را دو قدح بزرگ بود که هر صبح و شام قوم خود را در مسجد بدان طعام می‌خورانید، یک روز ولید بن عقبه در فراز منبر چشمش بر دخانی بزرگ افتاد که همی ساطع می‌گشت، گفت: خداوند رحمت کند آن کس را که اعانت لبید کند، چه این دود از مطبخ جود اوست. و از منبر به زیر آمد و صد (۱۰۰) شتر به نزدیک لبید هدیه کرد، و این شعر انشاد کرده بفرستاد:

أَرَى الْجَزَارَ يَشْحَدُ شَفْرَتِيهِ	إِذَا هَبَّتْ رِيَّاحُ أَبِي عَقِيلٍ
أَغْرُ الْوَجْهِ أَبْيَضُ عَامِرِيٌّ	طَوِيلُ الْبَاعِ كَالسَّيْفِ الصَّقِيلِ
وَفِي ابْنِ الْجَعْفَرِيِّ بِحَلْفَتِيهِ	عَلَى الْعِلَاتِ وَالْمَالِ الْقَلِيلِ
بِنَحْرِ الْكُومِ إِذْ سَحَبْتُ عَلَيْهِ	ذُبُولَ صَبَاً تُجَاوِبُ بِالْأَصِيلِ

چون این شعر و شتر به لبید آوردند، دختر خویش را طلب داشت و فرمود اشعار ولید بن عُقبه را پاسخ بگوی، چه شکر نعمت او بر ما فرض آمده. این شعر را دختر لبید انشاد کرد:

إِذَا هَبَّتْ رِيَّاحُ أَبِي عَقِيلٍ	دَعَوْنَا عِنْدَ هَبَّتِهَا الْوَلِيدَا
أَشْمُ الْأَنْفِ ^۳ أَصِيدُ عَبْشَمِيٍّ ^۴	أَعَانَ عَلَى مُرُوتِهِ لَبِيدَا
بِأَمْثَالِ الْهَضَابِ كَأَنَّ رَكْبًا	عَلَيْهَا مِنْ بَنِي حَامٍ قُعُودًا
أَبَا وَهَبٍ ^۵ جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا	نَحْرِنَاهَا وَاطْعَمْنَا الشَّرِيدَا
فَعُدْ إِنَّ الْكَرِيمَ لَهُ مَعَادُ	وَظَنِّي بِابْنِ أَرُومِي أَنْ يَعُودَا

۱. مناظره: مجادله و مباحثه.

۲. مهاجاة مفاعله از هجا به هجو: یکدیگر را هجو کردن.

۳. أَشْمُ الْأَنْفِ: کنایا از بزرگی و تبختر است. ۴. عَبْشَمِيٌّ: منسوب به عبد شمس را گویند.

۵. ابوهب: کنیت ولید بن عقبه است.

لبید گفت: نیکو پاسخ کردی اگر نه در طلب و طمع زیادتی بودی. گفت: اگر از برای مردم بازاری این جواب گفتم به طریق طلب و طمع نمی‌رفتم، لکن ولید بن عقبه از جمله ملوک است، و طلب زیادتی عطا از ملوک نوعی از ادب باشد. لبید گفت: این عذری که بر تراشیدی گناه تو را معفو داشت.

و اینکه لبید پاسخ ولید را با دختر گذاشت از بهر آن بود که چون مسلمانی گرفت کمتر وقت شعر گفت، چنانکه وقتی عمر بن الخطاب به مغیره بن شعبه که از جانب او امارت کوفه داشت رقم کرد: *أَنْ اسْتَنْشِدُ مَنْ عِنْدَكَ مِنْ شُعْرَاءٍ مِضْرِكَ مَا قَالُوا فِي الْإِسْلَامِ*. یعنی: از شعرا هر که در کوفه باشد فرمان کن تا شعری در اسلام انشاد می‌کنند، پس به سوی من می‌فرست. مغیره کس به سوی اغلب عجلی فرستاد و از او شعر خواست. اغلب گفت:

لَقَدْ طَلَبْتَ هَيْئاً مَوْجُوداً أَرْجِزاً تُرِيدُ أَمْ قَصِيداً

هر چه از رجز و قصیده فرمان کنی به حضرت فرستم.

آنگاه کس به لبید گسیل ساخت تا از شعر خویش انفاذ دارد، لبید گفت: مرا از تقریر اشعار جاهلیت معفو بدار. مغیره فرمود: از آنچه در اسلام گوئی مرا پسندیده باشد، لبید به خانه خویش شتافت و سوره بقره را در صحیفه‌ای رقم کرد و انفاذ داشت و گفت: خداوند به جای قرائت شعر این کلمات را برای ما نهاده، و من این کلمات را به انشاد شعر تبدیل نکنم. پس مغیره صورت حال را به نزدیک عمر بن الخطاب مکتوب کرد.

و این اغلب و لبید را هر یک در سالی از درگاه عمر دو هزار (۲۰۰۰) درهم عطا مقرر بود. در این وقت کردار لبید در خاطر عمر پسندیده افتاد، و فرمان کرد: که پانصد (۵۰۰) درهم از عطای اغلب بکاهند و بر وجیبه^۱ لبید بیفزایند. چون اغلب این بدانست به نزدیک عمر معروض داشت: که من اطاعت فرمان کردم و لبید بی‌فرمانی کرد، چه شد که عطای مرا کاستی و بر او افزودی. عمر فرمان کرد: که همچنان عطای اغلب را دو هزار درهم بدهند، و آن پانصد (۵۰۰) را که بر لبید افزودند نیز نکاهند.

این بود تا معویه پادشاهی یافت چون هنگام صدور مناشیر عطایا شد، و نوبت

۱. وجیبه: مفرری، حقوق و اجرت معین شده.

به لبید رسید فقال له: هَذَانِ الْفُؤْدَانِ، فَمَا هَذِهِ الْعَلَاوَةُ. یعنی: این دو هزار درهم مقرر است، دیگر پانصد (۵۰۰) درهم علاوه چرا باید داد؟ قَالَ لِبَيْدٍ: أَمْوَتْ وَ يَبْقَى لَكَ الْفُؤْدَانِ وَ الْعَلَاوَةُ، وَ إِنَّمَا أَنَا هَامَةٌ الْيَوْمِ أَوْ غَدٍ. یعنی: من امروز و اگر نه فردا خواهم مرد، و این دو هزار (۲۰۰۰) درهم و علاوه از برای تو خواهد بود.

لبید این سخن بگفت و ترک عطای او گرفت، و پس از روزی چند از این جهان خیمه بیرون زد. و مدت زندگانی او یکصد و چهل (۱۴۰) و یکصد و چهل و پنج (۱۴۵)، و یکصد و شصت (۱۶۰) سال نیز گفته‌اند. از این جمله نود (۹۰) سال در جاهلیت روزگار برد، آنگاه مسلمانی گرفت و این شعر را آنگاه که هفتاد (۷۰) ساله بود انشاد کرد:

كَأَنِّي وَ قَدْ جَاوَزْتُ سَبْعِينَ حِجَّةً خَلَقْتُ بِهَا عَن مِّنْكَبِي وَ دَائِبَا

و در هفتاد و هفت (۷۷) سالگی این شعر بگفت:

قَامَتْ تَشْكِي إِلَى النَّفْسِ مُجْهِشَةً وَ قَدْ حَمَلْتُكَ سَبْعًا بَعْدَ سَبْعِينَا
فَإِنْ تُزَادِي ثَلَاثًا تَبْلُغِي أَمَلَا وَ فِي الثَّلَاثِ وَفَاءٌ لِّلثَمَانِينَا

و چون یکصد و ده (۱۱۰) ساله شد این شعر بگفت:

وَ لَقَدْ سَيَّمْتُ مِنَ الْحَيَاةِ وَ طُولِهَا وَ سُؤَالَ هَذَا النَّاسِ كَيْفَ لَبِيدٌ
غَلَبَ الْعِزَاءَ وَ كَانَ غَيْرَ مُغْلَبٍ دَهْرٌ طَوِيلٌ دَائِمٌ مَمْدُودٌ
يَوْمًا أَرَى يَأْتِي عَلَيَّ وَ لَيْلَةً وَ كِلَاهُمَا بَعْدَ الْمُضِيِّ يَعُودُ
وَ أَرَاهُ يَأْتِي مِثْلَ يَوْمٍ لَقِيْتُهُ لَمْ يَنْتَقِضْ وَ ضَعُفْتُ وَ هُوَ شَدِيدٌ

و آن هنگام که مرگش فرا رسید، دختران خویش را پیش طلبید و این شعرها بر ایشان قرائت کرد:

تَمَنِّي ابْنَتَايَ أَنْ يَعِيشَ أَبُوهُمَا وَ هَلْ أَنَا إِلَّا مِنْ رَبِيعَةَ أَوْ مُضَرَ
وَ نَائِحَتَانِ تَنْدُبَانِ بِعَاقِلٍ أَخِي ثِقَّةٍ لَاعَيْنَ مِنْهُ وَ لَا أَثَرَ
وَ فِي ابْنِي نَزَارٍ أُسْوَةٌ إِنْ جَزَعْتُمَا وَ إِنْ تَسَالَا يَبْلُغُكُمَا فِيهِمَا الْخَبَرَ
فَقُومَا وَ قُولَا بِالَّذِي تَعْلَمَانِهِ وَ لَا تَخْمِشَا وَجْهًا وَ لَا تَحْلِقَا شَعْرَ
وَ قُولَا هُوَ الْمَرَّةُ الَّذِي لَا صَدِيقَهُ أَضَاعَ وَ لَا خَانَ الْخَلِيلَ وَ لَا غَدَرَ
إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ إِسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا وَ مَنْ يَبْكِي حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اعْتَدَرَ

و دختران او هر بامداد به مجلس جعفر بن کلاب حاضر شده، بر پدر مرثیه گفتند

تا یک سال تمام شد، آنگاه از ذکر مراثی لب فرو بستند.
و بعضی چنان دانند که لبید را پسری بود و هنگام وفات او را مخاطب
می داشت، - چنانکه در ذیل قصه معمرین بدان اشارت کردم - و گروهی گویند: او
را پسر نبود، لاجرم هنگام وفات پسر خواهر خود را حاضر کرده فرمود: ای فرزند
چون پدر تو بسیج سفر کرد او را با جانب قبله بدار، و در جامه خود محفوف کن، و
مگذار کسی بر او صیحه زند، و نوحه کند، آنگاه این قدح را که من با آن اطعام همی
کنم، آکنده از طعام به سوی مسجد حمل کن و پس از نماز، صلا در ده، و چون مردم
از کار طعام فراغت جستند بگو: برادر شما لبید از جهان بیرون شد به جنازه او
حاضر شوید، و این شعرها بگفت:

فَإِذَا دَفَنْتَ أَبَاكَ فَاجْعَلْ	فَوْقَهُ خَشَبًا وَ طِينًا
وَ صَفَايِحًا صُمًّا رَوَا	سِيهَا يُسَدُّدَنَّ الْغُصُونَا
لِيَقِين حُرَّ الْوَجْهِ مِنْ	عَفْرِ التُّرَابِ وَ لَنْ يَقِينَا
أَبْنَى هَلْ أَبْصَرْتَ أَعْمَامِي	بَنِي أُمَّ الْبَنِينَا
وَ أَبِي الَّذِي كَانَ الْأَرَامِلُ	فِي الشَّتَاءِ لَهُ قَطِينَا
وَ أَبَا شَرِيكِ وَ الْمَنَازِلِ	فِي الْمَضْيِقِ إِذَا لَقِينَا
مَا إِنْ سَمِعْتُ وَ لَا رَأَيْتُ	بِمِثْلِهِمْ فِي الْعَالَمِينَا
فَبَقِيْتُ بَعْدَهُمْ وَ كُنْتُ	بِطُولِ صُحْبَتِهِمْ ضَنِينَا
دَعْنِي وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينِي	إِنْ سَدَدْتُ بِهَا شُثُونَا
وَ أَفْعَلْ بِمَالِكَ مَا بَدَا	لَكَ مُسْتَعِينًا أَوْ مُعِينَا

گویند: وفات لبید در کوفه بود، آن روز که معویه با حسن بن علی علیه السلام کار
مصالحت راست می کرد، و بعضی مرگ او را در خلافت عثمان دانسته اند.
اکنون شطری از اشعار او نگاشته می آید تا عالمان علم ادب و طالبان شعر عرب
از قرائت آن قرین طرب آیند. نخستین این قصیده به کار می رود که از جمله قصاید
سَبْعَةُ مُعَلِّقَهُ اسْت:

عَفَّتِ الدِّيَارُ مَحَلَّهَا وَ مَقَامُهَا	بِمِنِي تَأَيَّدَ غَوْلُهَا فَرِحَامُهَا
فَمَدَافِعُ الرَّيَّانِ عُرَى رَشْمُهَا	خَلَقًا كَمَا ضَمَّنَ الْوَجِيءُ سَلَامُهَا
دِمْنٌ تَجَرَّمُ بَعْدَ عَهْدِ أَنْبِسِهَا	حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلَالُهَا وَ حَرَامُهَا

رَزَقَتْ مَرَابِيعَ النُّجُومِ وَ صَابَهَا
 مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَ غَادٍ مُدَجِّنِ
 فَعَلَا فُرُوعَ الْأَيْهَقَانِ وَ أَطْفَلَتْ
 وَ الْعَيْنُ سَاكِنَةٌ عَلَى أَطْلَانِهَا
 وَ جَلَا السُّيُوفُ عَنِ الطُّلُوفِ كَأَنَّهَا
 أَوْ رَجَعُ وَ اِشْمَةٌ أَسْفَ نُورُهَا
 فَوَقَفْتُ أَسْأَلُهَا وَ كَيْفَ سُؤَالِنَا
 عَرَيْتُ وَ كَانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا
 شَافَتَكَ ظَعْنُ الْحَيِّ حِينَ تَحْمَلُوا
 مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّةً
 زَجَلًا كَأَنَّ نِعَاجَ تَوْضِيحٍ فَوْقَهَا
 حُفِرَتْ وَ زَايَلَهَا السُّرَابُ كَأَنَّهَا
 بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارٍ وَ قَدْنَاتِ
 مُرِيَّةٍ حَلَّتْ بِفَيْدٍ وَ جَاوَرَتْ
 بِمَشَارِقِ الْجَبَلِينَ أَوْ بِمُحَجَّرِ
 فَصَوَاعِقٍ إِنْ أَيْمَنْتَ فَمَظِيَّةً
 فَاقْطَعِ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَ ضَلُّهُ
 وَ احْبُ الْمَجَامِلِ بِالْجَزِيلِ وَ صَرْمُهُ
 بِطَلِيحِ أَشْفَارٍ تَرْكُنُ بِقِيَّةً
 وَ إِذَا تَغَالَى لَحْمُهَا وَ تَحَسَّرَتْ
 فَلَهَا هِيبَاتٌ فِي الزَّمَامِ كَأَنَّهَا
 أَوْ مُلْمَعٌ وَ سَقَتْ لِأَحْقَبِ لَاحَهُ
 يَغْلُوبُهَا حَدَبُ الْإِكَامِ مُسْحَجٌ
 بِأَجْرَةِ الثَّلْبُوتِ يَرْبُؤُ فَوْقَهَا
 حَتَّى إِذَا سَلَخَا جُمَادَى سِنَّةً
 رَجَعَا بِأَمْرِهِمَا إِلَى ذِي مِرَّةٍ

وَذُقَ الرَّوَاعِدِ جُودَهَا فَبِرَاهِمِهَا
 وَ عَشِيَّةً مُتَجَاوِبٍ إِزْرَامِهَا
 بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِبَاءَهَا وَ نَعَامِهَا
 عُوذًا تَأَجَّلُ بِالْفَضَاءِ بِهَا مِهَا
 زُبُرٌ تُجَدُّ مُتُونَهَا أَقْلَامِهَا
 كَيْفَ تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وَ شَامِهَا
 صَمًا خَوَالِدٍ مَا يَبِينُ كَلَامِهَا
 مِئْنَهَا وَ غَوْدِرَ نُؤْيُهَا وَ ثَمَامِهَا
 فَتَكْتَسُوا قُطْنًا تَصُرُّ خِيَامِهَا
 زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَ قِرَامِهَا
 وَ ظِبَاءٍ وَ جِرَّةً عُطْفًا آرَامِهَا
 أَجْزَاعُهَا بِبِشَّةٍ أَثْلُهَا وَ رِضَامِهَا
 وَ تَقَطَّعَتْ أَشْبَابُهَا وَ رِمَامِهَا
 أَهْلَ الْحِجَازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مِرَامِهَا
 فَتَضَمَّنْتَهَا فَرْدَةً فَرُخَامِهَا
 مِئْنَهَا وَ حَافُ الْقَهْرِ أَوْ طُلُخَامِهَا
 وَ أَشْرُ وَاصِلِ خُلَّةٍ صَرَامِهَا
 بَاقٍ إِذَا ظَلَعَتْ وَ زَاغَ قَوَامِهَا
 مِئْنَهَا فَأَحْنَقَ صُلْبُهَا وَ سَنَامِهَا
 وَ تَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَامِهَا
 صَهْبَاءُ خَفَّ مَعَ الْجُنُوبِ جِهَامِهَا
 طَرْدُ الْفُحُولِ وَ ضَرْبُهَا وَ كِدَامِهَا
 قَدْ رَابَهُ عِضْيَانُهَا وَ وَحَامِهَا
 قَمَرُ الْمَرَاقِبِ خَوْفُهَا آرَامِهَا
 جَرًّا فَطَالَ صِيَامُهُ وَ صِيَامِهَا
 حِصْدٍ وَ نُجْعُ صَرِيمَةٍ إِبْرَامِهَا

وَرَمَى دَوَابِرَهَا السَّفَا وَتَهَيَّجَتْ
فَتَنَارَعَا سَبِطًا يَطِيرُ ظِلَالُهُ
مَشْمُولَةٌ غُلِثَتْ بِنَابِتِ عَرْفَجٍ
فَمَضَى وَقَدَّمَهَا وَكَانَتْ عَادَةً
فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَّعَا
مَحْفُوفَةً وَسَطَ الْبِرَاعِ يُظِلُّهَا
أَفْتِلَكُ أُمِّ وَحِشِيَّةٍ مَسْبُوعَةٌ
خَنَسَاءٌ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَلَمْ يَرِمْ
لِمُعَفَّرٍ قَهْدٍ تَنَارَعِ شِلْوَةٍ
صَادَقْنَ مِنْهَا غِرَّةً فَأَصْبَنَهَا
بَاتَتْ وَأَسْبَلَتْ وَكَيْفَ مِنْ دِيمَةٍ
يَعْلُو طَرِيقَةَ مَتْنِهَا مُتَوَاتِرٌ
تَجْتَأُ أَضْلًا قَالِصًا مُتَنَبِّذًا
وَتُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً
حَتَّى إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَأَسْفَرَتْ
عَلَيْهِتْ تَرَدَّدُ فِي نِهَاءِ صُعَائِدٍ
حَتَّى إِذَا يَبِئَسَتْ وَأَسْحَقَ حَالِقٌ
وَتَوَجَّسَتْ رِزَّ الْأَنْبِيسِ فِرَاعَهَا
فَعَدَّتْ كِلَا الْفَرَجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّهُ
حَتَّى إِذَا يَبِئَسَ الرُّمَاءُ وَأَرْسَلُوا
فَلَحِقْنَ وَاعْتَكَرَتْ لَهَا مَذْرِيَّةٌ
لَتَدُودَهُنَّ وَأَيَّقَنْتْ إِنْ لَمْ تَذُدْ
فَتَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابَ فَضْرَجَتْ
فَبِتِلْكَ إِذْ رَقَصَ اللُّوَامِعُ بِالضُّحَى
أَقْضِي اللَّبَانَةَ لَا أَفْرَطُ رَبِّبَةً
أَوْ لَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارِ بَأَنِّي
تَرَكَتُ أَمَكِينَةَ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا

رَبِخُ الْمَصَائِفِ سَوْمُهَا وَسَهَامُهَا
كَدُخَانِ مَشْعَلَةٍ يُشْبُ ضِرَامُهَا
كَدُخَانِ نَارِ سَاطِعِ أَسْنَامُهَا
مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَدَتْ إِقْدَامُهَا
مَسْجُورَةٌ مُتَجَاوِرًا قَلَامُهَا
مِنْهُ مُصْرَعٌ غَابَةٌ وَقِيَامُهَا
خَذَلَتْ وَهَادِيَةُ الصُّوَارِ قَوَامُهَا
عُرْضَ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا وَبُغَامُهَا
غُبْسٌ كَوَاسِبٌ لَا يُمَنُّ طَعَامُهَا
إِنَّ الْمَنِيَّةَ لَا تَطْبِشُ سِهَامُهَا
تُرْوِي الْخَمَائِلَ دَائِمًا تَسْجَامُهَا
فِي لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومَ غَمَامُهَا
بِعُجُوبِ أَنْفَاءِ يَمِيلُ هَيَامُهَا
كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سَلَّ نِظَامُهَا
بِكِرَتْ تَزِلُّ عَنِ الثَّرَى أَزْلَامُهَا
سَبْعًا تُوَامًا كَامِلًا أَيَامُهَا
لَمْ يُبْلِهْ إِزْضَاعُهَا وَفِطَامُهَا
عَنْ ظَهْرِ غَيْبٍ وَالْأَنْبِيسِ سَقَامُهَا
مَوْلَى الْمَخَافَةِ خَلْفُهَا وَأَمَامُهَا
غُضْفًا دَوَاجِنَ قَافِلًا أَعْصَامُهَا
كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّهَا وَتَمَامُهَا
أَنْ قَدْ أَجَمَّ مِنَ الْحُتُوفِ جِمَامُهَا
بِدَمٍ وَغُودِرَ فِي الْمَكْرِّ سُخَامُهَا
وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا
أَوْ أَنْ يَلُومَ بِحَاجَةِ لُؤَامُهَا
وَصَالَ عَقْدِ حَبَائِلِ جَذَامُهَا
أَوْ يَغْتَلِقُ بَعْضَ النُّفُوسِ جِمَامُهَا

بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ
 قَدْ بَتُّ سَامِرَهَا وَغَايَةِ تَاجِرِ
 أَغْلِي السُّبَاءِ بِكُلِّ أَدَكَنْ عَاتِقِي
 وَصَبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ
 بَاكَرَتْ حَاجَتَهَا الدُّجَاجِ بِسُخْرَةٍ
 وَغَدَاةِ رِيحٍ قَدْ وَزَعَتْ وَقُرَّةِ
 وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْخَيَّ تَحْمِيلُ شِغْنِي
 فَعَلَوْتُ مُرْتَقِبًا عَلَيَّ ذِي هَبْوَةٍ
 حَتَّى إِذَا أَلَقْتُ يَدًا فِي كَافِرِ
 أَسْهَلْتُ وَأَنْتَصَبْتُ كَجِدْعِ مُنِيفَةٍ
 رَفَعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَشَلَّةِ
 قَلِقْتُ رِحَالَتَهَا وَأَسْبَلَ نَحْرَهَا
 تَرَفَى وَتَطَعْنُ فِي الْعِنَانِ وَتَنْتَحِي
 وَكَثِيرَةَ غُرَبَاؤِهَا مَجْهُولَةٍ
 غُلْبٌ تَشْدُرُ بِالدُّخُولِ كَأَنَّهَا
 أَنْكَرَتْ بَاطِلَهَا وَبُوتَ بِحَقِّهَا
 وَجَزُورِ أَيْسَارِ دَعْوَتْ لِحْتِفِهَا
 أَدْعُوا بِهِنَّ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلِ
 فَالضَّيْفِ وَالْجَارِ الْجَنِيبِ كَأَنَّمَا
 تَأْوِي إِلَى الْأَطْنَابِ كُلِّ رَذِيئَةٍ
 وَيَكْلُونُ إِذَا الرِّيحُ تَنَاوَحَتْ
 إِنَّا إِذَا التَّقَتِ الْمَجَامِعُ لَمْ يَزَلْ
 وَمُقَسَّمٌ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقِّهَا
 فَضْلًا وَذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى النَّدَى
 مِنْ مَعْشَرِ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ
 لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يَبُورُ فِعَالُهُمْ
 فَاقْنَعْ بِمَا قَسَمَ الْمَلِيكَ فَإِنَّمَا

طَلِقِ لَذِيذِ لَهْوِهَا وَنِدَامِهَا
 وَ أَفَيْتِ إِذْ رُفِعَتْ وَ عَزَّ مُدَامِهَا
 أَوْجَوْنَةَ قُدِحَتْ وَ فُضَّ خِتَامِهَا
 بِمُؤْتَرِ تَأْتَالُهُ إِبْهَامِهَا
 لِأَعْلٍ مِنْهَا حِينَ هَبَّ نِيَامِهَا
 قَدْ أَصْبَحَتْ بِيَدِ الشَّمَالِ زِمَامِهَا
 فَرَطٌ وَشَاحِي إِذْ غَدَوْتُ لِجَامِهَا
 حَرِجٌ إِلَى أَعْلَامِهِنَّ قِتَامِهَا
 وَ أَجَنُّ عَوْرَاتِ الشُّغُورِ ظَلَامِهَا
 جَرْدَاءٌ يَحْضُرُ ذَوْنَهَا جِرَامِهَا
 حَتَّى إِذَا سَخِنَتْ وَ خَفَّ عِظَامِهَا
 وَابْتَلَّ مِنْ زَيْدِ الْحَمِيمِ حِرَامِهَا
 وَرَدَ الْحَمَامَةَ إِذْ أَجَدَّ حَمَامِهَا
 تَرْجِي نَوَافِلَهَا وَ يُخْشَى ذَامِهَا
 جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيَا أَقْدَامِهَا
 عِنْدِي وَ لَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامِهَا
 بِمَغَالِقِ مُتَشَابِهِ أَجْسَامِهَا
 بِذِلَّتِ لِحِيرَانِ الْجَمِيعِ لِحَامِهَا
 هَبَطَا تَبَالَةَ مُخْصِبَا أَهْضَامِهَا
 مِثْلُ الْبَلِيَّةِ قَالِصِ أَهْدَامِهَا
 خُلْجَا تَمَدُّ شَوَارِعَا أَيْتَامِهَا
 مِثْلُ لِرَازِ عَظِيمَةِ جَسَامِهَا
 وَ مُغْدَمِرٌ لِحُقُوقِهَا هَضَامِهَا
 سَمَحٌ كَسُوبٌ رَغَائِبِ غَنَامِهَا
 وَ لِكُلِّ قَرُومِ سُنَّةٍ وَ إِمَامِهَا
 بَلْ لَا يَمِيلُ مَعَ الْهَوَى أَخْلَامِهَا
 قَسَمَ الْخَلَائِقِ بَيْنَنَا عَلامِهَا

فَإِذَا الْأَمَانَةُ قُسِّمَتْ فِي مَعْشَرٍ
 قَبْنَا لَنَا بَيْتًا رَفِيعًا سَمَكُهُ
 وَهُمْ السُّعَاءُ إِذَا الْعَشِيرَةُ أَفْطَعَتْ
 وَهُمْ رَبِيعٌ لِمُجَاوِرِ فِيهِمْ
 وَهُمْ الْعَشِيرَةُ أَنْ يُبْطِئَ حَاسِدٌ
 أَوْ فِئَةٌ بِأَوْفَرِ حَظَّنَا قَسَامُهَا
 فَسَمَا إِلَيْهِ كَهْلُهَا وَغُلَامُهَا
 وَهُمْ فَوَارِسُهَا وَهُمْ حُكَّامُهَا
 وَالْمُرْمِلَاتِ إِذَا تَطَاوَلَ عَامُهَا
 أَوْ أَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا

ترجمه معلقه لبید بن ربیعہ

خانه‌های باران، آنجا که لختی می‌آرمیدند و می‌گذشتند و آنجا که مدتی درنگ می‌کردند، ویران گردیده و آثارشان محو شده است. دریغا در سرزمین منی، بر دامنه کوه‌های غول و رجام، دیگر اثری از آنها نیست. بر دامنه ربان، از اطراف آبگذرها پراکنده شده‌اند. آثار این دیار چون نقشی بر سنگ هویدا است. بر این سرزمین، از آن وقت که یاران رخت سفر بسته‌اند، سالهای درازی گذشته است، با ماههای حلال و ماههای حرامش. اینک بر آثار خانه‌هاشان گیاه رویده است: بارانهای آغاز بهار بر آن باریده و ابرهای تندر خیز - با بارانهای تند و بارانهای نرم - بر آن سایه افکنده است؛ ابرهایی که در زمستان شب هنگام بر آسمان ظاهر می‌شوند و ابرهایی که در بهار به هنگام روز نمودار می‌گردند و بر آفاق کسوتِ قیرگون می‌پوشند و ابر شامگاهی تابستان که از یک جانب آسمان می‌غرّد و ابری دیگر از جانب دیگر پاسخش می‌دهد. در آنجا که باران باریده خردل رویده و در دو سوی آن وادی شترمرغها بیضه نهاده و جوجه بر آورده‌اند و غزالان بره آهوان زاییده‌اند. پس از آنان، گاوان درشت چشم و حشی بچه‌های خود را آسوده و بی‌خیال در زیر پستانهای خود شیر می‌دهند و اینک آن دیار چراگاه آنهاست. آنگاه که سیل از کوه فرو غلتید، چون قلمی که بر روی کاغذ کلماتی ظاهر سازد، آثار خانه‌ها را از زیر ریگها نمودار ساخت.

یا چون خالکوبی که برای نمودار ساختن نقش و نگارها رنگ سیاه خود را بر دستها کشد. من ایستادم و با قلبی دردناک پرسیدم: ای ریگهای صحرا و ای ویرانه‌های متروک، از آن یاران چه خبر؟ اما چگونه می‌توان از سنگهای سختی که

هرگز سخن نمی گویند، سخن پرسید. چه زود از این سرزمین کوچ کردند و خانه‌ها از آنان تهی شد، در حالی که روزگاری همه در اینجا جمع آمده بودند. تنها نهر کوچکی را که در اطراف خیمه‌ها کنده بودند و بوته‌های خاری که را که با آن روزنه‌ها را می بستند بر جای گذاشته‌اند. وقتی که قبیله کوچ می کرد، دیدار زنانی که دسته دسته، هماهنگ با صدای خیمه‌های بسته بر اشتران، به هودجها هجوم می آوردند، آتش شوق در تو می انگیخت. بر هودجهایشان پوششی از بافته‌های گرانبها سایه افکنده بود؛ پرده‌ای نازک و لطیف تا کجاوه‌نشینان از تابش خورشید آزرده نشوند. چشمان سیاهشان به چشمان گاو و وحشی توضح می مانست، یا آهوان و جَرَه به هنگامی که واپس می نگرند و بره‌های خود را می جویند. کاروان به راه افتاد و از سرابی به سرابی دیگر رانده شد. اشترانشان، وقتی در کران بیابان در تلالو سرابهای دیده شوند، چون درختان گز و صخره‌های عظیم وادی بیشه هستند.

ای دل من، از نوار، آن که فرسنگها دور شده و رشته وصال گسیخته است، چه در یاد داری؟ ای شاعر هجران کشیده! چگونه به او دست خواهی یافت؟ آن دلدارِ مَرّی گاه در فید و گاه در حجاز است. شاید نوار اکنون در شرق کوههای بلاد طیّ خیمه زده باشد، یا بر کوه مَحَجَّر، یا کوه فَرْدَه و سرزمین رُخام. اگر به سوی یمن رفته باشد، بسا که اکنون در صُوائِق، در کنار وِ حَافِ القَهر با در طَلُخام سکونت گزیده باشد. از کسی که دوستی اش در معرض زوال بود امید بپر و بدترین دوستان آن کس است که چون دوست خود را نیازمند خویش بیند، از او ببرد. آن را که با تو از در مدارا در آمد - هر چند به ظاهر بود - به محبتی تمام بنواز، زیرا هرگاه که در دوستی اش فتوری رخ دهد از او توانی برید. اگر خواهی از این بی وفا یاران بگریزی، بر ناقه‌ای نشین که از طول سفر گوشتش تکیده و پشت و کوهانش لاغر شده باشد. آن سان که از لاغری، استخوانهایش از زیر پوست نمایان گشته و سابقنده‌هایش از شدت تعب پاره و فرسوده شده باشد. با این همه، در رفتار چون ابر گلگون بی بارانی است که در وزش بادهای جنوبی در آسمان پرواز می کند.

یا چون گورخر آبستنی است که پستانهایش شیر برآورده و شوی سفیدسرینش او را گاه به سُم و گاه به دندان می راند. و تا گورخران دیگر را به او تجاوز نباشد، آن قدر با دندانش می آزند تا بالای تپه‌ای بگریزد. این عصیان و سردی را که اکنون در او

می بیند، چون با اشتها و میلی که پیش از این داشت می سنجد، درباره او به شک می افتد. گورخر بر بلندیهایی ساکت و خالی ثَلْبُوت فرا می رود و از دیدن سنگچینه‌های راهنما می هراسد، زیرا صیادان خود را در این گونه جایها پنهان کنند. پس گورخر و ماده اش بر آن بلندی سراسر شش ماه پاییز و زمستان را بی آب می گذرانند. روزه آنها چه دیر کشد! آنگاه عزم جزم می کنند که به طلب آب و گیاه از آن پشته فرود آیند. آری چون عزم استوار بود، مقصود به حاصل آید. آنگاه بادهای گرم تابستان وزان گردد و خارهای صحرا سمهایشان را بخرشد. چون به سوی آبشخور تاخت آرند، گردی که به دنبالشان کشیده می شود مانند دودی است که از مشعلی فروزان بر جای ماند. گویی آن مشعل را از پشته‌ای هیزم تر و خشکِ عَرَفَج، در مهب باد شمال افروخته‌اند که دودناک و پراتش است.

گورخر ماده اش را از بیم آنکه مباد باز پس ماند پیشاپیش می راند که او را عادت این بوده است. آنگاه به سوی آب روند و از میان نهر بگذرند و به چشمه‌ای لبالب از آب و پوشیده در گیاه در آیند. و از آن چشمه که در درون نیزار است و نیهای فرو خفته و ایستاده بر آن سایه افکنده‌اند، آب نوشند. آیا ناقه من در رفتار بدان گورخر ماند یا آن گاو وحشی که بچه خود را رها کرده، با گاوان دیگر به چرا رفته و کار خود به گاو نری که پیشاپیش گله است سپرده و درنده‌ای بچه او را ربوده و او اکنون به جست و جویش در تکاپوست؟ ماده گاو وحشی، با آن بینی واپس رفته اش، بچه خود را گم کرده و اینک میان ریگستانها می گردد و ناله می کند. او بچه خود را می جوید که سری سیاه و تنی سفید دارد و در حالی که گرگهای سیری ناپذیری، اعضایش را از هم گسیخته‌اند، خاک آلوده بر زمین افتاده است. آری گرگهای درنده به ناگاهش ربوده و از هم بر دریده‌اند، به راستی تیری که از کمان مرگ بجهد خطا نکند. آنگاه بارانی سخت فرو بارد، بارانی که بیشه‌ها را سیراب کند و آن گاو وحشی در زیر باران بماند.

در شبی که ابر، ستارگانش را پوشیده است، باران مداوم بر پشت گاو وحشی فرو می ریزد. او به درختی بلند، دور از راه که در پایان تپه ریگی رسته است، پناه می برد و می خواهد خود را در زیر شاخه‌هایش جای دهد، اما به سبب ریزش باران و وزیدن باد از این کار باز ماند. تن سفید باران خورده اش در تاریکی نیم رنگ آغاز

شب چون مروارید درخشانی است که از گردنبنندی جدا شده باشد. چون تاریکی رخت بریندد و صبح بردهد، از میان خاکهای گلناک برخیزد، در حالی که دست و پایش بر روی گِلها می لغزد. و هفت روز و هفت شب تمام، پی در پی به دنبال بچه خود در اطراف غدیرهای صُعائِد سرگردان بماند. زان سپس از یافتن نومید گردد و پستانهای پر شیرش خشک و فسرده شوند خشکی پستانش نه از آن روست که بچه خود را شیر داده و از شیر بازگرفته است، بلکه به سبب از دست دادن اوست. آنگاه آواز خفیف آدمیان به گوشش رسد و نداند که از کجاست. پس بترسد و برمد. زیرا بنی نوع انسان بزرگترین آفت این وحشیان هستند. او پندارد که دشمن با سگان شکاری اش هم از پیش است و هم از پس.

چون صیادان یقین کنند که دیگر تیرشان به او نخواهد رسید، سگان گوش فرو خفته با قلاده‌های چرمین تعلیم یافته خود را از پی اش رها سازند. سگان به او رسند و او شاخهایش را که در بلندی و تیزی به نوزه ماند به سوی آنها کند. تا سگان را از خود دور سازد، زیرا یقین دارد که اگر آنها را نراند مرگش فرا خواهد رسید. گاو وحشی یکی از آن سگان را به نام «کساب» در خون غرقه کند و دیگر را به نام «سُخام» بر جای سرد سازد. من بر پشت این ناقه‌ام که گاه در رفتار چون گورخر است و گاه چون گاو وحشی، می نشینم و چاشتگاه، هنگامی که تَلَأُو سرابها در دوردست بیابان می رقصند و تپه‌ها حله آن را می پوشند. از پس کارهای خود می روم و در کار درنگ نمی کنم، اگر چند از زبان ملامتگران در امان نباشم. آیا نوار نمی دانست که من با آنان که راه وفا می سپرند، وفا می کنم و با آنان که طریق بی وفایی می سپرند، بی وفایی می کنم؟ چون از سرزمینی خشنود نباشم، آن را ترک می کنم، مگر آنکه مرگ امانم ندهد.

و تو ای نوار، نمی دانی چه شبهای خوشی داشته‌ام - شبهایی نه گرم و نه سرد - و آن شبها را با ندیمان خویش به سحر آورده‌ام. شب را زنده می داشتم و به خانه باده فروش می رفتم و بادهای تنگیاب و گران می نوشیدم. بادهای گران در خیکهای تیره‌رنگ با خمهای قیراندود می خریدم. آنگاه مهر از سر خمها گرفته می شد و شراب آن قدح قدح به کام میگساران می ریخت. بسا با شرابی صافی صبوحی می زدم و کنیز عود نوازم با انگشتان خود ابریشم عودش را به لرزش می آورد. پیش از

آنکه خروس سحر بانگ برآورد، من دست به می می بردم و پیایی می نوشیدم. در این هنگام، صبح خیزان تازه از خواب گران چشم می گشودند. بسا بامدادان سرد که بادهای شمال وزیدن می گرفت، با طعام گرمی که اتفاق می کردم، مردمان را از سورتِ سرما در امان می داشتم. به حمایت از قبیله برخاستم و اسب پیشتاز من که لگام و افسارش در دست من بود، سلاح مرا حمل می کرد. دیده‌وری را بر کوهی پیچیده در غبار فرا رفتم، چندان که به دشمن بسیار نزدیک شدم.

و من بر آن قله ایستاده بودم، تا آنگاه که خورشید روی به خوابگاه مغرب نهاد و تاریکی بر تلها و پشته‌های پرمخافت پرده افکند. چون شب فرا رسید، از کوه فرود آمدم، بر زمینی هموار، اسبم گردن افراشته بود و در این حال به نخل بلند بی برگی می مانست که رطب چینان از بر شدن بر او فرومانند. بر اسبم نشستم و چونان شتر مرغ به تاختنش درآوردم. و چون گرم رفتن آغازید و سبک رفتار گشت. پوستی که به جای زین بر پشتش بسته بودم در زیر رانهایم لغزید و سینه‌اش عرق برآورد و تنگ چرمینش از عرق تر شد. خنک رهنورد من آن چنان به نشاط آمده بود که هر بار گردنش را بالا می گرفت و چنان می دوید که گویی کبوتری تشنه به سوی آبشخور پرواز می کند. چه بسا مجلسها که بیشتر غریبان بودند و مجلس نشینان یکدیگر را نمی شناختند ولی همگان را امید عطا و بیم منقصت بود. مردانی سبتر گردن چون شیر و سخت کینه که در ستیز و مفاخرت مانند جنیان بدی سر سخت و پایدار بودند. و چون لبها به سخن گشوده می شد، من دعوی باطلشان را رد می کردم و گفتار به حقشان را تصدیق، و گردن فرازان آنان را بر من مفاخرتی نبود.

چه بسا اشتری که شایان آن بود تا بر سرش قمار شود و من به یاران خود فرمان دادم تا او را با همان تیرهای قمار نحر کنند. آن تیرها را می خواهم تا اشتری سترون را، یا اشتری زاینده را، با آنها بگشیم و میان همسایگان تقسیم کنم. مهمانان و همسایگان چون به مهمانسرای من درآیند، گویی هنگام بهار بر مرتع پر نعمت تباله فرود آمده‌اند. به طناب خیمه من پناه آورند، مسکینانی ژنده‌پوش که در لاغری چون اشتران واپس مانده از کاروانند و در ناتوانی چون ناقه‌هایی هستند که بر سر گور صاحبانشان می بندند تا بمیرند. در زمستان که بادهای سرد از هر سو وزیدن گیرد، کاسه‌های خلیج مانند لبریز از طعام را که تکه‌های گوشت بر سرشان نمودار

است فراپیش یتیمان می نهیم. چون قبایل در مکانی گرد آیند، پیوسته مردی بزرگ از ما که کارهای سترگ می کند در میان آنهاست، مردی که قوام کارها بدوست. و چون بخواهد غنیمتی را میان قبیله تقسیم کند، حق عشیره را ادا می کند و چون از حق کسی بکاهد و به دیگری بیفزاید، کس در حکم او چون و چرا نکند. و این از تفضل اوست. علاوه بر آن پیوسته کریمانی که یاران خود را به کرم یاری کنند از قبیله ما بوده اند؛ مردانی بخشنده و نرمخوی که کسب معالی را غنیمت شمرند.

از خاندانی که کسب معالی سنت اجدادی آنهاست. آری، هر قومی را سنتی است و پیشوایی. دامن عرضشان آلوده نشده است و افعالشان ناپسندیده نیست، زیرا که عقولشان را با هوس آفتی نباشد. ای دشمن حریص، بدانچه خداوند مقدر ساخته خرسند باش، زیرا آن که روزیها و خوبیها را میان مردم تقسیم کرده آگاه تر است. و چون خداوند قسام، امانت را میان قومی تقسیم کند، ما بهره بیشتر بریم. خداوند برای ما کاخی از شرف برافراشته که در رفعت سر به اوج آسمان کشیده است. همه افراد قبیله ما از خرد و کلان در این کاخ رفیع جای دارند چون قبیله را حادثه ای پیش آید، خاندان ما دفع آن را بسنده اند. آنان همه سواران دلاورند و هم داوران. چون سالهای سخت به درازا کشد، آنان همسایگان فقیر و زنان بی شوی را باران بهارانند. و به هنگام، دست اتحاد به هم دهند، تا حاسدان اندیشه سعایت از سر به در کنند و فرومایگان به دشمن نگریند^۱.

و هم این قصیده از ملفوظ خاطر اوست:

لَسَلَّمِي بِالْمَذَانِبِ فَالْقَفَالِ	أَلَمْ تَلْمُ عَلَى الدَّمِينِ الْبَوَالِي
خَوَالِدَ مَا تَحَدَّثُ بِالزَّوَالِ	فَجَنَّبِي صُورَ فَصِيفَ قَوِّ
وَ عُرْمًا بَعْدَ أَحْيَاءِ جِلَالِ	تَحَمَّلَ أَهْلُهَا إِلَّا عِرَارًا
كَأَنَّ رِئَالَهَا زُرْقُ الْإِفَالِ	وَ خَيْطًا مِنْ خَوَاضِبِ مُوَكِّنَاتِ
جَزَعَتْ وَ لَيْسَ ذَلِكَ بِالنُّوَالِ	وَقَفْتُ بِهِنَّ حَتَّى قَالَ صَحْبِي
يُحِيلُونَ السَّجَالَ عَلَى السَّجَالِ	كَأَنَّ دُمُوعَهُ غَرِبَا سُنَاةِ
أَمَّا لَوْهَا عَلَى خِطْرِ طِوَالِ	إِذَا أَرَوَّابِهَا زَرَعًا وَ قَضِبًا
بِخَطْمَةٍ وَ الْمُنَى طَرْفُ الضَّلَالِ	تَمَنِّي أَنْ يُلَاقِيَنِي أَلْ سَلْمِي

۱. نقل از: معلقات سبع؛ ترجمه دکتر آینی، ص ۶۵ - ۷۱.

وَهَل يَشْتَاقُ مِثْلَكَ مِنْ دِيَارِ
وَكُنْتُ إِذِ الْهُمُومُ تَحْضُرْتَنِي
صَرَمْتُ جِبَالَهَا وَصَدَدْتُ عَنْهَا
عُذَا فِرَّةٍ تُقَمِّصُ بِالرُّدَافِي
كَعَقْرِ الْهَاجِرِيِّ إِذَا بَنَاهُ
كَأَخْنَسٍ نَاشِطٍ جَادَ عَلَيْهِ
أَضَلَّ صِوَارَهُ وَتَضَيَّعَتْهُ
فَبَاتَ كَأَنَّهُ قَاضِي نُذُورِ
فَجَالَ وَ لَمْ يَجُلْ جُبْنًا وَ لَكِنْ
فَغَادَرَ مَلْحَمًا وَ عَدَلَنَ عَنْهُ
تَشَقُّ خَمَائِلَ الدَّهْنِ يَدَاهُ

دَوَارِسَ بَيْنَ تُخْتَمَ وَ الْحَلَالِ
وَ صَدَّتْ خِجْلَةٌ بَعْدَ الْوَصَالِ
بِنَاحِيَّةٍ تَجُلُّ عَنِ الْكَلَالِ
تَخَوَّنَهَا نُزُولِي وَ ارْتِحَالِ
بِأَشْبَاهِ حُذَيْنَ عَلَى مِثَالِ
بِبَرْقَةٍ وَابِلٍ إِحْدَى اللَّبَالِ
تَطُوفُ أَمْرَهَا بِبَيْدِ الشَّمَالِ
يَطُوفُ بِغَرْقِدٍ خِضَلٍ وَ ضَالِ
تَعَرَّضُ ذِي الْحَفِيظَةِ لِلِقِتَالِ
وَ قَدْ خَضَبَ الْفَرَائِصَ مِنْ طِحَالِ
كَمَا لَعَبَ الْمُقَامِرُ بِالْفَيْتَالِ

و هم این قصیده را در مدح نعمان بن منذر گوید:

أَلَا تَسْأَلَانِ الْمَرْءَ عَمَّا يَحَاوِلُ
حَـبَائِلُهُ مَبْثُوثَةٌ بِسَبِيلِهِ
إِذَا الْمَرْءُ أَسْرَى لَيْلَةً ظَنَّ أَنَّه
فَقُولَا لَهُ إِنْ كَانَ يَفْسِمُ أَمْرَهُ
فَتَعْلَمَ أَنْ لَا أَنْتَ مُدْرِكِ مَا مَضَى
فَإِنْ لَمْ تَجِدِ مِنْ دُونِ عُدْنَانَ وَالِدِ
أَرَى النَّاسَ لَا يَدْرُونَ مَا قَدَرُ أَمْرِهِمْ
أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
تَعِيمُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَ حَسْرَةٌ
وَ كُلُّ أَنْاسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَيْنَهُمْ
وَ كُلُّ أَمْرٍ يَوْمًا سَيَعْلَمُ سَعْيَهُ
لَهُ الْمُلْكُ فِي ضَاحِي مَعَدٍّ وَ أَسْلَمَتْ
إِذَا مَسَّ أَسَا وَ الصُّقُورِ صَفَتْ لَهُ
عَتِيقُ سُلافَاتٍ سَبَّتْهَا سَقِيَّةٌ
بِأَشْهَبٍ مِنْ أَبْكَارِ مُزْنٍ سَحَابَةٌ

أَتَحَبُّ فَيُقْضَى أَمْ ضَلَالٌ وَ بَاطِلٌ
وَ يَغْنَى إِذَا مَا أَخْطَأَتْهُ الْحَبَائِلُ
قَضَى عَمَلًا وَ الْمَرْءُ لِأَزَالِ عَامِلٌ
أَلَمَّا يَعْظِكَ الدَّهْرُ أَمَّكَ هَابِلٌ
وَ لَا أَنْتَ مِمَّا تَحْذَرُ النَّفْسَ وَائِلٌ
وَ دُونَ مَعَدٍّ فَالْتَزِعْكَ الْعَوَازِلُ
بَلَى كُلِّ ذِي لُبِّ إِلَى اللَّهِ وَاسِلٌ
وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ
وَ عَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَ بَاطِلٌ
دَوَيْهِيَّةٌ تَضْفَرُ مِنْهَا الْأَنَامِلُ
إِذَا كَشَفَتْ عِنْدَ الْإِلَهِ الْمُحَاصِلُ
إِلَيْهِ الْعِبَادُ كُلُّهَا مَا تُحَاوِلُ
مُشْعَشَعَةٌ مِمَّا تُعْتَقُ بِأَبِلُ
تَكْرُرُ عَلَيْهَا بِالْمَزَاجِ التَّهَاطِلُ
وَ أَرَى دُبُورِ شَارَةَ النَّخْلِ عَاسِلُ

إِذَا مَا أَنْتَشَى لَمْ تَحْتَضِرُهُ الْعَوَازِلُ
 وَ يَوْمًا جِيَادٌ مُلْجَمَاتٌ قَوَافِلُ
 سِيعَالٍ وَ عِقْبَانٌ عَلَيْهَا الرَّجَائِلُ
 وَ قَدْ نَضَّجَتْ أَعْطَافُهَا وَ الْكَوَاهِلُ
 إِذَا لَمْ تُقَوِّمِ دَرَاهُنَ الْمَسَاجِلُ
 أَشَاءَ دَنَا قِنَوَانُهُ أَوْ مَجَادِلُ
 لَهَا فَوْقَهَا مِمَّا تُحَلِّبُ وَ أَشِلُّ
 مَوَاكِبُ تَهْدِي بِالْغَبِيطِ وَ جَامِلُ
 مَوَاكِبُ تَعْلُو ذَا حِسَى وَ قَنَابِلُ
 وَ سَوَاقٍ عَدَالٌ لَيْسَ فِيهِنَّ مَائِلُ
 حَوَانٍ عَلَى اِطْلَائِيهِنَّ مَطَائِلُ
 وَ زَيْطٌ وَ نَائُورِيَّةٌ وَ سَلَاسِلُ
 مُضَاعَفَةٌ مِنْ نَسَجِهِ إِذَا يُقَابِلُ
 طَحُونٌ كَانَ الْبَيْضُ فِيهَا الْإِعَابِلُ
 سَرَائِرُهَا وَ الْمُسْمِعَاتُ الرَّوَافِلُ
 ظِبَاءٌ شَقِيقٌ لَيْسَ فِيهِنَّ عَاطِلُ
 إِذَا احْتَتَّ بِالشَّرْعِ الدَّقَاقِ الْإِنَامِلُ
 مَرَائِبُ وَ ابْنُ الْمُنْدِيرِ بْنِ الْخَلَّاجِلُ
 وَ لَوْ وَرَدَتْهُ وَ هُوَ زَيْبَانُ سَائِلُ
 بِرَى وَ لَا الْعَادِيُّ مِنْهُ الْعُرَاهِلُ
 لِجِلَّةِ يَوْمٍ وَ الشُّرُوجُ الْقَوَابِلُ
 قَضَاقَتُ بِهِمْ ذَرَعًا جِرَازًا وَ عَاقِلُ
 لَعَمْرُكَ إِلَّا أَنْ يُخَرَّسَ أَمِلُ
 وَ لَمْ تَرَعِ نَحَاً فِي الرَّبِيعِ الْقَبَائِلُ
 بِسَيِّدِهَا وَ الْأَرِيحَى الْمَنَازِلُ
 وَ عِشْرِينَ حَتَّى فَادَوَ الشَّيْبُ شَامِلُ
 وَ أَيْ نَعِيمٍ خِلْتَهُ لَا يُزَائِلُ

تَكْرُرٌ عَلَيْهِ لَا يُصَرِّدُ شُرْبُهُ
 فَيَوْمًا عَنَاةٌ فِي الْحَدِيدِ يَفُكُّهُمْ
 عَلِيهِنَّ وَ لِدَانُ الرَّهَانِ كَأَنَّهُ
 إِذَا وَضَعُوا الْبَادَا عَنْ مَتُونِهَا
 يَلَاقُونَ مِنْهَا فَرَطَ حَدٍّ وَ جُرَاةُ
 وَ يَوْمًا مِنْ الدُّهْمِ الرَّعَابِ كَأَنَّهُ
 لَهَا حَجَلٌ قَدْ فِرَعَّتْ مِنْ رُؤُسِهَا
 غَدَاةٌ غَدُوا مِنْهَا وَ اِزْرَسَرْتَهُمْ
 وَ يَوْمًا أَجَازَتْ قُلَّةَ الْحَزَنِ مِنْهُمْ
 عَلَى الصَّرْصَرَانِيَّاتِ فِي كُلِّ رِحْلَةٍ
 تُسَاقُ وَ أَطْفَالُ الْمَصِيفِ كَأَنَّهُ
 حَقَائِقُهُمْ رَاحٌ عَتِيقٌ وَ دُرْمَكُ
 وَ مَا نِسَجَتْ أَسْرَادُ دَاوُدَ وَ ابْنِهِ
 وَ كَانَتْ تُرَاثًا مِنْهُمْ لِمُحْرِقِ
 وَ بَيْضٌ تَرْتَبُّهَا الْهَوَادِجُ حِقْبَةٌ
 تَرُوحُ إِذَا رَاحَ الشُّرُوبُ كَأَنَّهُ
 يُجَاوِ بِنَ بُحَاً قَدْ أُعِيدَتْ وَ أَسْمَحَتْ
 يُقَوِّمُ أَوْلَاهُمْ إِذَا اعْوَجَّ سَرْبُهُمْ
 تَظِلُّ رَوَايَاهُمْ تُبْرِضُ مَنِعِجًا
 فَلَا نَصَبَ الْبَطْحَاءِ نَهْنَهَ وَرَدَهُمْ
 وَ مَا كَانَ عِلَانُ الشَّرِيفِ يَسَعْنَهُمْ
 وَ مَضَدَعُهُمْ كَى يَقْطَعُوا بَطْنَ مَنَعِجِ
 فَبَادُوا فَمَا أَمْسَى عَلَى الْأَرْضِ مِنْهُمْ
 كَانَ لَمْ يَكُنْ بِالشَّرْعِ مِنْهُمْ طَلَائِعُ
 وَ غَسَّانَ زَلَّتْ يَوْمَ جِلْقِ زِلَّةُ
 رَعَى خَزْرَابِ الْمَلِكِ عِشْرِينَ حِجَّةُ
 وَ أَمْسَى كَأَخْلَامِ النَّيَامِ نَعِيمُهُمْ

تَرُدُّ عَلَيْهِمْ لَيْلَةَ أَهْلَكْتَهُمْ وِ عَامٌ وِ عَامٌ يَتَّبِعُ الْعَامَ قَابِلٌ

و این قصیده نیز از ملفوظات طبع لبید است:

إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِنْ خَيْرِ نَفْلِ
أَحْمَدُ اللَّهُ فَلَا نَدُّ لَهُ
مَنْ هَدَاهُ سُبُلَ الْخَيْرِ اهْتَدَى
قَدْ تَجَاوَزْتُ وَ تَحْتَى جَسْرَةً
تَسْلُبُ الْكَانِسَ لَمْ يُورَبِ بِهَا
وَ تَصَكُّ الْمَرُوءَ لَمَّا هَجَّرْتُ
وَ إِذَا حَرَّكَتُ رِجْلِي أَرْقَلْتُ
بِالْغَرَابَاتِ فَزَرَّافَاتِهَا
خَالِفَ الْفَرْقَدِ شِرْكَاً فِي السَّرَى
إِعْقَلِي إِنْ كُنْتِ لَمَّا تَعْقَلِي
إِنْ تَرَى رَأْسِي أَمْسَى وَاضِحاً
فَلَقَدْ أَعْرَضَ بِالْخَصْمِ وَ قَدْ
وَ لَقَدْ تَحَمَدْتُ لَمَّا فَارَقْتُ
وَ غُلَامٌ أَرْسَلْتَهُ أُمَّهُ
إَرْسَلْتَهُ فَآتَاهُ رِزْقُهُ
وَ إِذَا جُوزِيَتْ قُرْصاً فَاجْزِهِ
إِعْمَلِ الْعَيْسَ عَلَى عِيْلَانِهَا
وَ إِذَا رُمْتَ رَحِيلاً فَارْتَجِلْ
وَ اكْذِبِ النَّفْسَ إِذَا حَدَّثَتْهَا
غَيْرَ أَنْ لَا تَكْذِبْنَهَا فِي التُّقَى
وَ اضْبِطِ اللَّيْلَ إِذَا طَالَ السَّرَى
يَرْهَبُ الْعَاجِزُ عَنْ لَجِيَّتِهِ
طَالَ قَرْنُ الشَّمْسِ لَمَّا طَلَعَتْ
وَ اخْوِ الْقَفْرَةَ مَاضٍ هَمُّهُ
وَ يَجُودُ مِنْ ضَبَابَةِ الْكُرَى

وَ إِذَنْ لِي اللَّهِ رَيْثِي وَ عَجَلٌ
عِنْدَهُ الْخَيْرُ وَ مَا شَاءَ فَعَلٌ
نَاعِمَ الْبَالِ وَ مَنْ شَاءَ أَضَلُّ
حَرَجٌ وَ مِرْفَقَاهَا كَالْفَتِيلِ
شُعْبَةُ السَّاقِ إِذَا الظُّلُّ عَقَلُ
بِنَكِيْبٍ مَعْرِ دَامِي الْأَظْلُ
بِي تَعْدُوْ عَدُوْ جَوْنٍ قَدْ أَبَلُ
فَبِخَنْزِيرٍ فَأَطْرَافِ حُوبَلِ
حُؤْلَةٌ بِأَقِيَّةٍ دُونَ الْخَلَلِ
وَ لَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ كَانَ عَقْلُ
سُلْطَ الشَّيْبِ عَلَيْهِ فَاشْتَعَلَ
أَمَلَا الْجَفْنَةَ مِنْ شَحْمِ الْقَلَلِ
جَارَتِي وَ الْحَمْدُ مِنْ خَيْرِ حَوْلِ
بِالْوَكِيْ قَبْدَلْنَا مَا سَأَلِ
فَاشْتَوَى لَيْلَةَ رِيحٍ وَ احْتَمَلِ
إِنَّمَا يَجْزِي الْفَتَى لَيْسَ الْجَمَلِ
إِنَّمَا تَنْجِحُ إِخْوَانُ الْعَمَلِ
وَ أَعْصِ مَا يَأْمُرُ تَوْصِيْمُ الْكَسَلِ
إِنَّ صِدْقَ النَّفْسِ يُزْرِي بِالْأَمَلِ
وَ اجْزِهَا بِالْبُرِّ لِلَّهِ الْأَجَلِ
وَ تَدَجِّي بَعْدَ فَوْرِ وَ اعْتَدَلِ
فَتَدْنِي فِي مَبِيْتٍ وَ مَحَلِ
فَإِذَا مَا حَضَرَ اللَّيْلُ أَضْمَحَلِ
كَلَّمَا شَاءَ عَلَى الْعَيْنِ ارْتَحَلِ
عَاطِفُ النَّمْرِقِ صِدْقُ الْمَبْتَدَلِ

قَالَ هَجَرْنَا فَقَد طَالَ السَّرَى
 قَلَّ مَا عَرَسَ حَتَّى هُجَّتْهُ
 يَلْمَسُ الْأَحْلَاسَ فِي مَنزِلِهِ
 بَتَمَارَى فِي الْأَذَى قُلْتُ لَهُ
 رَاسِخُ الدَّمَنِ عَلَى أَعْضَادِهِ
 عَافْنَا الْمَاءَ فَلَمْ تُعْطِنَهُمَا
 تَرَزُّمُ الشَّارِفِ مِنْ عِرْنَانِهِ
 تَتَقَى الرِّيحَ بِدَنْ شَاسِيفِ
 فَمَضِينَا فَفَقَصِينَا نَاجِحًا
 وَلَقَدْ يُعَلِّمُ صَاحِبِي كُلَّهُمْ
 رَابِطِ الْجَاشِ عَلى فَرَجِهِمْ
 وَلَقَدْ أَغْدُوا وَمَا يَعْدِ مَنِي
 سَاهِمُ الْوَجْهِ شَدِيدُ أَسْرُهُ
 فَاحْشُ الصَّوْتِ وَيَعْبُوبُ إِذَا
 وَعَلَاةُ زَيْدِ الْمَحْضِ كَمَا
 فَهُوَ شَخَّاحٌ مُدَلُّ سَبِقُ
 فَتَدَلَّيْتُ عَلَيْهِ قَافِلًا
 وَتَأْتَيْتُ عَلَيْهِ ثَانِيًا
 لَمْ أَقْلُ إِلَّا عَلَيْهِ أَوْ عَلَى
 وَمَعَى حَامِيَّةٍ مِنْ جَعْفَرِ
 وَقَبِيلِ مِنْ عَقِيلِ صَادِقِ
 فَمَتَى يَنْفَعُ صُورَاحُ صَادِقِ
 أَحْكَمَ الْجِنْتِي مِنْ عَوْرَاتِهَا
 قَدَّمُوا إِذْ قَالَ قَيْسٌ قَدَّمُوا
 بَيْنَ إِرْقَاصِ وَعَدُوِّ صَادِقِ
 فَصَلَّقْنَا فِي مُرَادِ صَلَفَةٍ
 لَيْلَةَ الْعُرْقُوبِ لَمَّا غَامَرَتْ

وَقَدْ دَنَا إِنْ خَنَى الدَّهْرَ عَقْلُ
 بِالتَّبَاشِيرِ مِنَ الصُّبْحِ الْأَوَّلِ
 بِيَدِيهِ كَالْيَهُودِيِّ الْمُضِلِّ
 وَلَقَدْ يَسْمَعُ قَوْلِي بِجَهْلِ
 تَلَّمَّتْهُ كُلُّ رِيحٍ وَسَبِيلِ
 إِنَّمَا يُعْطِنُ مِنْ بَرَجِّو الْعَلَلِ
 كَلَّمَا لَاحَ بِبَنَجِدِ وَاحْتَفَلِ
 وَضَلُوعِ تَحْتَ ضَلْبٍ قَدْ نَحَلِ
 مَوْطِنًا يُسْتَلُّ عَنْهُ مَا فَعَلِ
 بَعْدَ إِنْ السَّيْفِ صَبْرِي وَتَقَلِ
 أَعْطَفَ الْجَوْنَ بِمَرْبُوعِ مَثَلِ
 صَاحِبِ غَيْرِ طَوِيلِ الْمُخْتَبَلِ
 مُغْبِطِ الْحَارِكِ مَحْبُوكِ الْكَفَلِ
 طَرَقَ الْحَيُّ مِنَ الْعَرِّ صَهْلِ
 زَلَّ عَنْ ظَهْرِ الصَّفَامَاءِ الْوَشَلِ
 لِاحِقُ الْبَطْنِ إِذَا يَعْدُو ذَمِيلِ
 وَعَلَى الْأَرْضِ غَبَابَاتُ الطَّلَلِ
 يَسْتَقْبِنِي تَبْلِيلِ ذِي خُصَلِ
 مَرْقَبِ يُقْرِعُ أَطْرَافَ الْجَبَلِ
 كُلُّ يَوْمٍ نَبْتَلِي مَا فِي الْخَلَلِ
 كَلْيُوثِ بَيْنَ غَابِ وَعَصَلِ
 يَحْلُبُوه ذَاتَ جَرِيْسِ وَزَجَلِ
 كُلُّ جِرْبَاءِ إِذَا أُكِرَهُ صَلِّ
 وَاحْفَظُوا الْمَجْدَ بِأَطْرَافِ الْأَسَلِ
 ثُمَّ أَقْدَامِ إِذْ النُّكْسُ تَكَلِّ
 وَصُدَاءِ الْحَقَّتْهُمْ بِالثَّلَلِ
 جَعْفَرُ يُدْعَى وَرَهْطُ إِبْنِ شَلِّ

بَعْدَ مَا أَطْلَعَ نَجْدًا وَأَبْلَ
بِمَقَامِي وَإِسَانِي وَجَدَلْ
زَلَّ عَنِّ مِثْلَ مَقَامِي وَزَحَلْ
لَيْسَ بِالْعُضْلِ وَلَا بِالْعُضْلِ
كَعَلِيقِ الطَّيْرِ يَعْصِي وَيَحَلْ
كَلَّ مَلْثُومٌ إِذَا صَبَّ هَمَلْ
عِنْدَ ذِي تَأَجَّ إِذَا قَالَ فَعَلْ
بَجَلِي الْآنَ مِنَ الْعَيْشِ بِجَلْ
وَجَدِيرٌ طَوَّلَ عَيْشِي إِنْ يَمَلْ
وَمِنَ الْأَرْزَاءِ رُزَاءٌ ذَا حَلَلْ
وَعَلَى الْأَدْنِيِّنَ حُلُوكَا الْعَسَلْ

ثُمَّ أَنْعَمْنَا عَلَى سَيِّدِهِمْ
وَمَقَامِ ضَيْقِ أَفْرَجَتِهِ
لَوْ يَقُومُ الْفَيْلُ أَوْ فِينَا لَهُ
فَرَمَيْتُ الْقَوْمَ رِشْقًا صَائِبًا
فَأَنْتَصَلْنَا وَابْنُ سَلْمَى قَاعِدٌ
وَالْهَبَانِيُّ قِيَامٌ مَعَهُمْ
نَحْسُرُ الدَّيْبَاجَ عَنِّ أَذْرَعِيهِمْ
فَمَتَى أَهْلِكَ فَلَا أَحْفَلْتُهُ
مِنْ حَيَاةٍ قَدْ سَتَمْنَا طَوْلَهَا
وَ أَرَى أَرِيدَ قَدْ فَارَقَنِي
مُؤَمِّقٌ مُرٌّ عَلَى أَعْدَائِهِ

این قصیده لبید راست، در وصف کور و ماده آن گوید:

فَبِعَاقِلٍ فَالْأَنْعَمِينَ رُسُومٌ
رَبْدٌ كَمِقْلَاءِ الْوَلِيدِ شَتِيمٌ
تَعَجُّوْكَأَنَّ رَجِيْعَهُنَّ عَظِيْمٌ
وَرَمَى بِهَا عَرَضَ السَّرِيِّ يَقُومٌ
سَقَمٌ وَ أُنَى لِلسَّقَامِ صَرُومٌ
وَ اخُو المَضَاعِفِ لَا يَكَادُ يَرِيْمٌ
ضِيْمِي وَ قَدْ حَنَقْتُ عَلَى خُصُومٌ
عَنِّي مَنَاكِبُ عِرْضِهَا مَعْلُومٌ
رَهْوًا يَلُوحُ خِلَالِهَا التَّسْوِيْمٌ
بَطْحَ الْكَبَاشِ كَأَنَّهُنَّ نُجُومٌ
وَ يُرَدُّ مِنْهَا قَائِمٌ وَ كَلِيْمٌ
صَعْلٌ إِذَا فَقَدَ النَّبَاتَ يَصُومٌ
حَيْثُ اسْتَفَاضَ ذَكَادِكًا وَ قَصِيْمٌ
قَيْسٌ وَ أَيَقَنُ أَنَّهُ مَهْزُومٌ
مَرَّانٌ مِنْ أَيَّامِنَا وَ حَرِيْمٌ

طَلَّلَ لِخَوْلَةٍ بِالرُّسَيْسِ قَدِيْمٌ
فَرِيَايَشُدُ بِهَا الْحَرُونَ عَشِيَّةٌ
وَ إِذَا يُرِيدُ الشَّاءَ تُدْرِكُ شَائِهَا
فَمَضَى وَ ضَاحِي الْمَاءِ فَوْقَ لَبَائِةٍ
فَبِتِلْكَ أَقْضَى أَلْهَمُ إِنْ خَلَاجَهُ
طَعَنَ إِذَا خَفَتِ الْهُوَانُ بِبِلْدَةِ
إِنِّي إِمْرُءٌ مَنَعْتُ أَرْوْمَةَ عَامِرٍ
جَهَدُوا الْعَدَاوَةَ كُلَّهُمْ فَيَصُدُّهُمْ
وَ عَدَاةَ قَاعِ الْقَرِيْتَيْنِ أَتَيْتُهُمْ
بِكِتَابٍ رُجِحَ تَعَوَّدَ كَبْشِهَا
نَمَضَى بِهَا حَتَّى نُصِيبُ عَدُوْنَا
وَ تَرَى الْمُسَوِّمَ فِي الْقِيَادِ كَأَنَّهُ
وَ كَتِيْبَةُ الْأَحْلَافِ قَدْ لَاقَيْتُهُمْ
وَ عَشِيَّةَ الْحَوْمَاءِ أَسْلَمَ جُنْدَهُ
وَ لَقَدْ بَلَّتْ يَوْمَ النُّخَيْلِ وَ قَبْلَهُ

أَسَدٌ وَ ذَبِيانَ الصَّفا وَ تَمِيمٌ
 حَتَّى بِمُنْعَرَجِ الْمَسِيلِ مُقِيمٌ
 وَ لِكُلِّ قَوْمٍ فِى النَّوَابِيبِ خَيْمٌ
 رُجْحٌ تُوقِفُهَا مَرابِعُ كَوْمٌ
 نَجَبٌ وَ فَرْعٌ مَاجِدٌ وَ أَرْوَمٌ
 بِالشَّغْرِ مِنَّا مُنْشَرٌّ وَ عَظِيمٌ
 حَتَّى تَنْكَرُ تُرْبُهَا الْمَهْرُومُ
 فِى الْإِلِ وَ ارْتَفَعَتْ بِهِنَّ حُزُومٌ
 حَمَلَتْ فَمِنْهَا مُوقِرٌ مَكْمُومٌ
 عَمُّ نِوَاعِمٌ بَيْنَهُنَّ كُرُومٌ
 بِيضُ الْوُجُوهِ حَدِيثُهُنَّ رَحِيمٌ
 وَ مَرَبُّهُنَّ شَقَائِقٌ وَ صَرِيمٌ
 تَرُوي الْمَحَاجِرَ بِأَزْلِ عُلُكُومٌ
 وَ أَحَالِ فِیْهَا الرُّضْحُ وَ التَّصْرِيمُ

لُزُومٌ الْقَصَى تَحْنَى عَلَيْهِ الْأَصَابِعُ
 أَدْبٌ كَأَنى كَلَّمَا قُلْتُ رَاكِعٌ
 تَفَادَمَ عَهْدِ الْبَيْنِ وَ النَّصْلُ قَاطِعٌ
 عَلَيْنَا فِدَانٍ لِإِلْطُوعِ وَ طَالِعٌ
 إِذَا رَحَلَ السُّفَارُ مَنْ هُوَ رَاجِعٌ
 وَ أَى كَرِيمٍ لَمْ تُصِبهُ الْقَوَارِعُ
 أَلَا إِنَّ أَخْدَانَ الشَّبَابِ الرَّعَارِعُ
 وَ لَا زَاجِرَاتُ الطَّيْرِ مَا لِلَّهِ صَانِعُ

لَا وَاللَّهِ مُشْفِقٍ وَ لَا وَاللَّهِ
 أَخَافُ نَوَى السَّمَاكِ وَ الْأَسَدِ
 لِفَارِسٍ يَوْمَ الْكَرِيهَةِ النَّجِدِ

مِنَاحِمَةُ الشَّعْبِ يَوْمَ تَوَاعَدَتْ
 قَارنَتْ جَرِحَاهُمْ عَشِيَّةَ هَزَمِهِمْ
 قَوْمى أَوْلَيْكَ إِنْ سَأَلْتِ بِخَيْمِهِمْ
 وَ إِذَا اسْتَوَتْ عَادَتْ عَلَى جِيرانِهِمْ
 وَ لَهُمْ حُلُومٌ كَالْجِبَالِ وَ سَادَةٌ
 وَ إِذَا تَوَاكَلَتِ الْمُقَابِبُ لَمْ يَزَلْ
 دَمَنْ تَلَاعَبَتِ الرِّياحُ بِرَسْمِهَا
 فَكَأَنَّ ظُعْنَ الْحَيِّ لِمَا أَشْرَفَتْ
 نَحْلٌ كَوَارِعُ فِى خَلِيجٍ مُحْكَمٌ
 سُحْقٌ يُمْتَعُهَا الصَّفا وَ سَرِيَّةٌ
 زَجَلٌ وَ زَفْعٌ فِى ظِلَالِ حُدُوجِهَا
 بَقَرٌ مَسَاكِنُهَا مَسَارِبٌ عَازِبٌ
 بَكَرَتْ بِهَ جُرْشِيَّةٌ مَقْطُورَةٌ
 دَهْمَاءُ قَدِوَجَنْتَ وَ أَحْنَقَ حَبْلُهَا
 در مرثیه برادرش گوید:

أَلَيْسَ وَ رَائى إِنْ تَرَاخَتْ مَنِيتى
 أَخْبَرُ أَخْبَارَ الْقُرُونِ الَّتى مَضَتْ
 وَ أَصْبَحْتُ مِثْلَ السَّيْفِ أَخْلَقَ جَفْنَهُ
 فَلَا تَبْعُدَنَّ إِنَّ الْمَنِيَّةَ مَوْعِدُ
 أَعَاذِلُ مَا يُدْرِيكَ أَلَّا تَظُنُّنَا
 اتَّجَزَعُ مِمَّا أَحَدَتْ الدَّهْرُ بِالْفَتى
 اتَّبَكى عَلَى ائِثْرِ الَّذى غَابَ أَوْ مَضى
 لَعْمِرَى مَا تَدْرِى الضُّوَارِبُ بِالْحَصى
 نيز در مرثیه برادر خود اربد گوید:

مَا إِنْ تَعَدَى الْمَنُونُ مِنْ أَحَدٍ
 أَخشى عَلَى أَرْبَدِ الْحَتُوفِ وَ لَا
 فَجَعَنى الرُّزُؤُ الصَّوَاعِقُ بِأَ

أَلْحَارِثِ الْجَابِرِ الْحَرِيبِ إِذَا
يَعْفَى عَلَى الْجَهْدِ وَالسُّؤَالِ كَمَا
لَا يَبْلُغُ الْعَيْنُ كُلَّ نَهْمَتِهَا
كُلُّ بَنِي حُرَّةٍ مَصِيرُهُمْ
إِنْ تُغَبُّوا يَهْبِطُوا وَإِنْ أَمَرُوا
يَا عَيْنُ هَلَا بِكَيْتِ أَرِيدَ، إِذْ
وَعَيْنٌ هَلَا بِكَيْتِ أَرِيدَ إِذْ
وَ أَصْبَحَتْ لَا قِحًا مُصْرَمَةً
أَشْجَعُ مِنْ لَيْثِ غَابَةِ أَجْمِ
إِنْ يَشْغَبُوا لَا يَنَالُ شَفْبَهُمْ
أَلْبَاحِثُ النَّوْحِ فِي مَاتِمِهِ

و هم در مرثیه اربد گوید که به نزول صاعقه وداع جهان گفت:

لَعَمْرِي لَئِنْ كَانَ الْمُخَبَّرُ صَادِقًا
أَخَالِي أَمَا كُلُّ شَيْءٍ سَأَلْتَهُ
فَإِنْ يَكُ نَوْءٌ مِنْ سَحَابِ أَصَابِهِ
لَقَدْ رُزِيَتْ فِي حَادِثِ الدَّهْرِ جَعْفَرُ
فَيُعْطَى وَ أَمَا كُلُّ ذَنْبٍ فَيَغْفِرُ
فَقَدْ كَانَ يَعْلُو فِي اللَّقَاءِ وَ يَظْفَرُ

بعضی بر آنند که لبید بعد از آنکه مسلمانان گرفت جز این سخن دیگر شعر

نگفت:

زَالِ السَّبَابُ فَلَمْ أَحْمِ بِهِ بِالَا
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ إِذْ لَمْ يَأْتِنِي أَجْلِي
وَ أَقْبَلَ الشَّيْبُ بِالإِسْلَامِ إِقْبَالَا
حَتَّى لَبِسْتُ مِنَ الإِسْلَامِ سِرَّ بِالَا

اقیس بن بحر الأشجعی |

دیگر: قیس بن بحر الأشجعی در شمار شعرای رسول خدای به حساب می رود و

این شعر در مدح رسول خدای از اوست:

رَسُولًا يُضَاهِي الْبَدْرَ يَتْلُو كِتَابَهُ
وَ لَمَّا أَتَى بِالْحَقِّ لَمْ يَتَلَعَّمِ

[کعب بن نمط]

و دیگر کعب بن نمط را از جمله شعرای رسول خدا ﷺ شمرده‌اند و این شعر منسوب بدوست:

و ما حَمَلَتْ نَاقَةٌ فَوْقَ رَحْلِهَا أَبْرًا وَ أَوْفَى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ
و لا وَضَعَتْ أُنْثَى لِأَحْمَدَ مُشَبِّهًا مِنَ النَّاسِ فِي التَّقْوَى وَ لا فِي التَّعْبُدِ

عبدالله بن حارث

و دیگر از شعرای رسول خدای عبدالله بن الحارث بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی مردی شاعر بود، و از جمله مهاجرین حبشه است، و او در جنگ طایف شهید شد و این شعر از اوست:

فِينَا الرَّسُولُ وَ فِينَا الْحَقُّ نَتَّبِعُهُ حَتَّى الْمَمَاتِ وَ نَصْرٌ غَيْرُ مَحْدُودٍ

عبدالله زبَعْرِي

دیگر از شعرای رسول خدا: عبدالله بن الزبَعْرِي است هو عبدالله بن الزبَعْرِي بن عدی بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم بن عمرو بن هُصَيْنِص بن کعب بن لُؤَيِّ بن فِهْر القرشی السهمی. و مادر او عاتکه دختر عبدالله بن عمرو بن وهب بن حذافة بن جُمَح دشمن ترین مردم با رسول خدای او بود، در اشعار خویش مسلمین را هجا همی گفت، - چنانکه ما بعضی از سخنان او را و مهاجاة او را با حسان در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم -. گویند: او بهترین شعرای قریش بود، بعد از فتح مکه ناچار مسلمانی گرفت - چنانکه به شرح رفت - این اشعار از اوست:

فَالانَ أَخْضَعُ لِلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ بِيَدِ مُطَارِعَةٍ وَ قَلْبِ تَائِبٍ
وَ مُحَمَّدٌ أَوْفَى الْبَرِيَّةِ ذِمَّةً وَ أَعَزُّ مُطْلُوبًا وَ أَظْمَرُّ طَالِبٍ
هَادِي الْعِبَادِ إِلَى الرَّشَادِ وَ قَائِدٌ لِلْمُؤْمِنِينَ بِضَوْءِ نُورِ ثاقِبٍ
إِنِّي رَأَيْتَكَ يَا مُحَمَّدٌ عِصْمَةً لِلْعَالَمِينَ مِنَ الْعَذَابِ الْوَاصِبِ

و نیز از اشعار اوست:

وَلَقَدْ شَهِدْتُ بِأَنَّ دَيْنَكَ صَادِقٌ
وَاللَّهُ يَشْهَدُ أَنَّ أَحْمَدَ مُصْطَفَى

و نیز ابن زبیری گوید:

سَرَبِ الْهُمُومِ إِلَى كَالسُّقْمِ
نَدِمًا عَلَى مَا كَانَ مِنْ زَلَمِي
خَيْرَانَ يُنْعَمُ فِي ضَلَالَتِهِ
غَى يُزَيِّنُهُ بَنُو جَمَحِ
فَالْيَوْمَ آمَنَ بَعْدَ قَسْوَتِهِ
بِمُحَمَّدٍ وَ بِمَا يُجِيءُ بِهِ

و نیز این شعر او راست:

مَنَعَ الرُّقَادَ^۱ بِلَابِلٍ وَ هُمُومٍ
مِمَّا أَتَانِي أَنَّ أَحْمَدَ الْآمِنِي
يَا خَيْرَ مَنْ حَمَلَتْ عَلَى أَوْصَالِهَا
إِنِّي لَمُعْتَذِرٌ إِلَيْكَ مِنَ الَّذِي
أَيَّامَ تَأْمُرُنِي بِأَغْوَرِ حِطَّةٍ
وَ أَمَدُ أَسْبَابِ الرَّدَى وَ يَقُودُنِي
فَالْيَوْمَ آمَنَ بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
مَضَّتِ الْعَدَاوَةُ وَ انْقَضَتْ أَسْبَابُهَا
فَاغْفِرْ فِدَى لَكَ وَالِدَايَ كِلَاهُمَا
وَ عَلَيكَ مِنْ سِمَةِ الْمَلِكِ عَلَامَةٌ
أَعْطَاكَ بَعْدَ مَحَبَّةٍ بُرْهَانَهُ

حَقًّا وَ أَنَّكَ فِي الْعِبَادِ جَسِيمٌ
مُسْتَقْبَلٌ فِي الصَّالِحِينَ كَرِيمٌ

وَ دَخَلَنَ بَيْنَ الْجِلْدِ وَ الْعَظْمِ
إِذْ كُنْتُ فِي فِتْنٍ مِنَ الْإِثْمِ
مُتَوَدِّدًا بِشَرَائِعِ الظُّلْمِ
وَ تَوَازَرَتْ فِيهِ بَنُو سَهْمِ
عَظْمِي وَ آمَنَ بَعْدَهُ لَحْمِي
مِنْ أَوْضَحِ الْبُرْهَانِ وَ الْحُكْمِ

وَ اللَّيْلُ يَلْقَحُ وَ الرَّوَّاقُ يَهِيْمُ
فِيهِ فَبِتُّ كَأَنِّي مَحْمُومٌ
عَيْرَانَةٌ ضَرُخُ الْيَدَيْنِ عَشُومٌ
أَسَدَنْتُ إِذْ أَنَا فِي الظَّلَامِ أَهِيْمُ
سَهْمٌ وَ تَأْمُرُنِي بِهَا مَحْزُومٌ^۲
أَمْرُ الْقُوَاةِ وَ أَمْرُهُمْ مَشُومٌ
قَلْبِي وَ مُخْطِي هَدِيهِ مَحْزُومٌ
وَ أَتَتْ أَبَاصِرُ بَيْنِنَا وَ حُلُومٌ
وَ ارْحَمْ فَإِنَّكَ رَاحِمٌ مَرْحُومٌ
نُورٌ أَعَزُّ وَ خَاتَمٌ مَحْتُومٌ
شَرَفًا وَ بُرْهَانُ الْإِلَهِ عَظِيمٌ

۱. رُقَاد: خفتن در شب.

۲. مراد از سهم و مخزوم قبیله بنی سهم و بنی مخزوم است (س).

ابو دُعْبِلِ الْجُمَحِيّ^۱

و دیگر ابو دُعْبِلِ الْجُمَحِيّ است که در شمار شعرای رسول خدا ﷺ به حساب گرفته‌اند، و این شعر از اوست:

ذَهَبٌ وَكُلُّ بُيُوتِهِ ضَخْمٌ	إِنَّ الْبُيُوتَ مَعَادِنٌ فَنَجَا
إِنَّ النَّسَاءَ بِمِثْلِهِ عُقْمٌ	عَقِمَ النَّسَاءُ فَلَا يِلْدُنَ شَبِيهَةٌ
سَيَّانٍ مِنْهُ الْوَفْرُ وَالْعُدْمُ	مُتَهَلِّلٌ يُنْعِمُ بِأَلْمُتَبَاعِدِ

طفیل غنوی

و دیگر از شعرای رسول خدای، طفیل غنوی است و این شعر از اوست:

كَرِيمًا لَيْسَ مِنْ سَجْعِ الْأَنَامِ	فَأَبْصَرْتُ الْهُدَى وَ سَمِعْتُ قَوْلًا
عَلَى رَمَوْهُ بِالْبُهْتِ الْعِظَامِ	فَصَدَّقْتُ الرَّسُولَ وَ هَانَ قَوْمٌ

ابوقیس بن صبره

و دیگر از شعرای رسول خدا؛ ابوقیس است، هو صبره بن ابی انس بن مالک بن عَدِيّ بن عامر بن غنم بن عَدِيّ بن النّجار است در جاهلیت به پاکی طینت و حسن طویت از عبادت اوئان و اصنام کناره جست، و از جنابت غسل همی کرد، آنگاه دین نصاری گرفت و از پس چندی به حضرت رسول آمده ایمان آورد. و در جاهلیت نیز شعر نیکو می‌گفت و خداوند را بزرگ می‌شمرد و این اشعار از اوست:

يَقُولُ أَبُو قَيْسٍ وَ أَصْبَحَ نَاصِحًا	أَلَا مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ وَصَاتِي فَاَفْعَلُوا
وَ أَوْصِيكُمْ بِاللَّهِ وَ الْبِرِّ وَ التَّقِي	وَ أَعْرَاضِكُمْ وَ الْبِرُّ بِاللَّهِ أَوَّلُ
وَ إِنْ فَاقَ سَادَاةً فَلَا تَحْسُدُوهُمْ	وَ إِنْ كُنْتُمْ أَهْلَ الرِّيَاسَةِ فَاعْدِلُوا
وَ إِنْ نَزَلَتْ إِحْدَى الدَّوَاهِي مَفْرَكُم	فَأَنْفُسَكُمْ دُونَ الْعَشِيرَةِ فَاَجْعَلُوا
وَ إِنْ نَابَ غَرْمٌ فَادْحُ فَارْتَقُوا بِهِمْ	وَ مَا حَمَلُوكُمْ فِي الْمَلِمَاتِ فَاَحْمِلُوا

۱. صاحب اغانی نام ابودعبل را ابودهبیل جُمَحِيّ نگاشته است.

و از اشعار اوست:

يا بَنِيَّ الْأَرْحَامِ لَا تَقْطَعُوهَا
 سَبِّحُوا لِلَّهِ شَرْقًا وَصَبَاحًا
 عَالِمِ السِّرِّ وَالْبَيَانِ لَدَيْنَا
 وَاتَّقُوا اللَّهَ فِي ضِعَافِ الْيَتَامَى
 وَاعْلَمُوا أَنَّ لِلْيَتِيمِ وَلِيًّا
 ثُمَّ مَالِ الْيَتِيمِ لَا تَأْكُلُوهُ
 يَا بَنِيَّ الْأَيَّامِ لَا تَأْمَنُوهَا
 واجتمعوا أمركم على البرِّ والتقوى
 و از اشعار اوست:

ثَرَى فِي قُرَيْشٍ بَضْعَ عَشْرَةِ حِجَّةٍ
 وَ يَعْضُضُ فِي أَهْلِ الْمَرَايِمِ نَفْسَهُ
 فَلَمَّا آتَاهَا أَظْهَرَ اللَّهُ دِينَهُ
 وَ أَلْفَى صَدِيقًا وَ اطْمَأَنَّتْ بِهِ النَّوَى
 يَقْضُ لَنَا مَا قَالَ نُوحٌ لِقَوْمِهِ
 يَذْكُرُ لَوْ يَلْقَى صَدِيقًا مُوَاتِبًا
 فَلَمْ يَرَمَنْ يُؤْوِي وَ لَمْ يَرَوْاقِبًا
 فَاصْبَحَ مَسْرُورًا بِطَيْبَةِ رَاضِيًا
 وَ كَانَ لَهُ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ بَادِيًا
 وَ مَا قَالَ مُوسَى إِذْ أَجَابَ الْمُنَادِيَا

ابوسفیان بن الحارث

و دیگر از شعرای رسول خدا، ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب پسر عم پیغمبر است، و نیز برادر رضاعی آن حضرت است، چه ابوسفیان را نیز حلیمه شیرداد و مادر ابوسفیان، غرنه دختر قیس بن طریف از فرزندان فهر بن مالک بن النضر بن کنانه است. و او شاعری طلیق اللسان بود و در جاهلیت با رسول خدا طریق معادات و مبارات^۱ می سپرد. - شرح اسلام او را در منزل ابواب به دستیاری ام سلمه و تعلیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرقوم داشتیم و مهاجاة او را با حسان بن ثابت رقم کردیم. - شاعری طلیق اللسان بود و این اشعار را در اعتذار ما سلف گوید:

۱. معادات: دشمنی، مبارات: برابری و نبرد نمودن یا کسی در کاری.

لَعَمْرُكَ أَنِّي يَوْمَ تُحْمَلُ رَأَيْتُهُ
 لَكَ الْمُدْلِجُ الْحَيْرَانُ أَظْلَمَ لَيْلُهُ
 هَدَانِي هَادٍ غَيْرِ نَفْسِي وَ دَلَّنِي
 أَصْدُ وَأَنَايَ جَاهِلًا عَنِ مُحَمَّدٍ
 چون این شعر بر رسول خدای قرائت کرد فَضْرَبَ النَّبِيُّ يَدَهُ فِي صَدْرِهِ، وَ قَالَ:
 مَتَى طَرَدْتَنِي يَا أَبَاسُفِيَانَ.

و این شعر در مرثیه رسول خدای می گوید:

أَرِقْتُ فَمَا لَيْلِي لَا يَزُولُ
 وَأَسْعَدَنِي الْبُكَاءُ وَ ذَاكَ مِمَّا
 لَقَدْ عَظَمْتَ مُصِيبَتُهَا وَ جَلَّتْ
 وَأُضْحَتْ أَرْضُنَا مِمَّا عَرَاهَا
 فَقَدْنَا الْوَحْيَ وَ التَّنْزِيلَ فِيهَا
 وَ ذَاكَ أَحَقُّ مَا ذَابَتْ عَلَيْهِ
 نَبِيٌّ كَانَ يَجْلُو الشُّكَّ عَنَّا
 وَ يَهْدِينَا وَ لَا نَخْشَى ضَلَالًا
 أَفَاطِمُ إِنْ جَزَعْتَ فَذَاكَ عُدْرُ
 قَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدُ كُلِّ قَبْرِ
 و نیز از اشعار اوست:

لَقَدْ عَلِمْتُ قَرِيْشٌ غَيْرِ فَخْرٍ
 وَ أَكْثَرَهُمْ دُرُوعًا سَابِغَاتٍ
 وَ أَرْفَعَهُمْ لَدَى الْقُرَاءِ عَنْهُمْ
 بِأَنَا نَحْنُ أَحْوَرُهُمْ حِسَانًا
 وَ أَمْضَاهُمْ إِذَا طَعَنُوا سِنَانًا
 وَ أَبَيْنَهُمْ إِذَا نَطَقُوا لِسَانًا

ابوسفیان بن الحارث در سال بیستم هجری در مدینه مریض شد، و سه روز قبل از فوتش بفرمود تا قبرش را حفر کردند؛ و چون از جهان برفت، عمر بن الخطاب بر او نماز گذاشت. و مرگ ابوسفیان بعد از برادرش نوفل به سه ماه و هفده روز بود. و کسانی که رسول خدای را هجا گفتند: ابن الزُّعْرَى وَ هُبَيْرَةُ بِنِ ابِي وَهَبِ الْمَخْزُومِي وَ مَسَافِعِ بِنِ عَبْدِ مَنَافِ الْجَمْحَوِيِّ وَ عَمْرُو بِنِ الْعَاصِ وَ أُمِّيَّةُ بِنِ الصَّلْتِ الثَّقَفِيِّ وَ ابوسفیان بن حارث بودند، و بعضی از ایشان پشیمان شده ایمان آوردند.

چنانکه مذکور شد.

نابغه جعدی

دیگر از شعرای رسول خدا ﷺ نابغه جعدی است. هو قیس بن عدی بن عدس بن ربیعه بن جعدة. و نام جعدة، کعب است، هو کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خفصة بن قیس بن غیلان بن مضر، و کنیت او ابولیلی است. شاعری نامبردار است از جمله مخضرمیین و به رسول خدای ایمان آورد، چنانکه - در جلد دوم از کتاب اول - در ذیل احوال نعمان بن منذر بدان اشارت شد، در زمان جاهلیت بیشتر وقت انشاد شعر می فرمود و چون مسلمانی گرفت سی (۳۰) سال زبان از شعر بیست. ثُمَّ نَبَغَ فِيهِ بَعْدُ فَقَالَ فَقِيلَ لَهُ النَّابِغَةُ

و نابغه جعدی از نابغه ذبیانی به سن اکبر است، چنانکه گوید:

الَا كَذِبُوا كَبِيرُ السَّنِّ فَانِي	الَا زَعَمْتَ بِنُو أَسَدٍ بِأَنِي
مِنَ الْفَتِيَانِ أَيَّامِ الْخِثَانِ	وَمَنْ يَكُ سَائِلًا عَنِّي فَانِي
وَعَشْرٌ بَعْدَ ذَاكَ وَحَجَّتَانِ	أَنْتَ مِائَةٌ لِعَامٍ وُلِدْتُ فِيهِ
كَمَا أَبَقْتُ مِنَ السَّيْفِ الْيَمَانِ	وَقَدْ أَبَقْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ مِنِّي
وَذَبَحَتْ مِنْ عَنزِ عَلِي الْأَوْثَانِ	وَقَالَتْ أَمَا كَمْ عَمِرَتْ زَمَانَةٌ
فِيهَا وَكُنْتُ أَعْدُ مُلْفِيَانِ	وَلَقَدْ شَهِدْتُ عُكَاظَ قَبْلِ مَجْلَهَا
وَشَهِدْتُ يَوْمَ هَجَائِنِ النُّعْمَانِ	وَالْمُنْدِرُ بْنُ مُحَرَّقٍ فِي مُلْكِهِ
وَقَرَارِغُ تُتْلَى مِنَ الْقُرْآنِ	وَعَمِرْتُ حَتَّى جَاءَ أَحْمَدُ بِالْهُدَى
مِنْ سَبَبِ لَا حِرْمٍ وَلَا مَنَانِ	وَلَبِثْتُ فِي الْإِسْلَامِ ثَوْبًا وَاسِعًا

و این منذر بن مُحَرَّقِ پدر نعمان، ملک حیره است - و ما شرح حال ایشان را در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم - . نابغه ندیم منذر بود و تا زمان عبدالملک بن مروان بزیست، دویست و بیست (۲۲۰) سال و به روایتی دویست و سی (۲۳۰) سال زندگانی یافت و این شعر از اوست:

وَأَفْنَيْتُ بَعْدَ أَنْاسِ أَنْاسًا	لَبِثْتُ أَنْاسًا فَأَفْنَيْتُهُمْ
وَكَانَ إِلَّا لَهُ هُوَ الْمَسْتَأَسَا	ثَلَاثَةُ أَهْلِينَ أَفْنَيْتُهُمْ

و عَشِثُ بِعَيْشِينَ إِنَّ الْمَنُونُ
فَحِينًا أُصَادِفُ غُرَاتِهَا
و كُنْتُ غَلَامًا أَقَاسِي الْحُرُوبَ
وَ حُمُرٌ مِنَ الطَّعْنِ غَلَبَ الرُّقَابَ
شَهِدْتُهُمْ لَا أَرْجِي الْحَيَاةَ
وَ شُغِثُ تَطَابِقُ بِالذَّارِ عَيْنِ
فَلَمَّا دَنَوْنَا لِجَرَسِ النَّبَاحِ
أَضَاءَتْ لَنَا النَّارُ وَجْهًا أَغْرَّ
يُضِيءُ كَضَوْءِ سَرَّاجِ السَّلِيطِ
بِأَنْسَةِ غَيْرِ الْفِ الْفِرَاقِ
إِذَا مَا الضُّجَيْعُ تَنَا عِطْفَهَا

تُلَقِي الْمَعَايِشَ فِيهَا خِسَاسًا
وَ حِينًا أُصَادِفُ مِنْهَا شِمَاسًا
وَ يَلْقَى الْمُقَاسُونَ مِنِّي مِرَاسًا
كَالْأَسَدِ يَفْتَرِسُونَ إِفْتِرَاسًا
حَتَّى تَسَاقُوا بِسَمِّ كِيَاسًا
طِبَاقَ الْكِلَابِ يَطَانُ الْهَرَّاسَا
لَمْ يَعْرِفِ الْحَيُّ إِلَّا الْتِمَاسَا
مُلْتَبِسًا بِالْفُؤَادِ التِّبَاسَا
لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ فِيهَا نُحَاسًا
وَ تَخْلُطُ بِالْأُنْسِ فِيهِ شِمَاسَا
تَثْنُتُ وَ كَانَتْ عَلَيْهِ لِبَاسَا

و ابن شعر را نیز نابغه به حضرت رسول آمده، به عرض رسانید:

خَلِيلِي غَضًا سَاعَةً وَ تَهَجَّرَا
وَ لَا تَجْزَعَا إِنَّ الْحَيَاةَ قَصِيرَةٌ
وَ إِنْ جَاءَ أَمْرٌ لَا تُطِيقَانِ دَفْعَهُ
أَلَمْ تَرَبَا أَنَّ الْمَلَامَةَ نَفْعُهَا
تَهْبِجُ اللَّحَاءَ وَ النَّدَامَةَ ثُمَّ مَا
آتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ قَامَ بِالْهُدَى
خَلِيلِي قَدْ لَاقَيْتُ مَا لَمْ تُلَاقِيَا
تَذَكَّرْتُ وَ الذُّكْرَى تَهْبِجُ لَذَى الْهُوَى
نَدَامَايَ عِنْدَ الْمُنْذِرِ بْنِ مُحَرَّقِ
كَهَوْلًا وَ شِبَانًا كَانَ وَجُوهَهُمْ
وَ مَا زِلْتُ أَسْعَى بَيْنَ بَابٍ وَ دَارَةٍ
لَدَى مَلِكٍ مِنْ آلِ جَفْنَةَ خَالَهُ
يُدِيرُ عَلَيْنَا كَاسَهُ وَ سَوَاءُهُ
خَيْنِفًا عَرَاقِيَا وَ رَيْطًا يَمَانِيَا
وَ تَبِيهِ عَلَيْهَا نُشُورِيحِ مَرِيضَةٍ

وَ لَوْ مَا عَلَيَّ مَا أَحَدَتْ الدَّهْرُ أَزْدَرَا
فَخِفًّا لِرَوَعَاتِ الْحَوَادِثِ أَوْقِرَا
فَلَا تَجْزَعَا مِمَّا قَضَى اللَّهُ وَ اصْبِرَا
قَلِيلٌ إِذَا مَا الْإِنْسُ وَلِيٌّ فَادْبِرَا
تُغَيِّرُ شَيْئًا غَيْرَ مَا كَانَ قُدْرَا
وَ يَتَلَوُ كِتَابًا كَالْمَجْرَدَةِ نَيْرَا
وَ سُيِّرْتُ فِي الْأَحْيَاءِ مَا لَمْ تُسَيِّرَا
وَ مَا حَاجَةُ الْمَحْزُونِ أَنْ يَتَذَكَّرَا
أَرَى الْيَوْمَ مِنْهُمْ ظَاهِرًا الْأَرْضِ مُقْفِرَا
دَنَانِيرٌ مِمَّا شَيْفَ فِي الْأَرْضِ قَيْصِرَا
بِنَجْرَانَ حَتَّى خِفْتُ أَنْ أَنْصُرَا
وَ جَدَّاهُ مِنْ آلِ أَمْرِءِ الْقَيْسِ أَزْهَرَا
مُنَاصِفَةً وَ الْخِضْرِمِيَّ الْمُخْضِرَا
وَ مُعْتَصِبًا مِنْ مِسْكِ دَارِيٍّ أَذْقِرَا
قَطَعْتُ بِحُرْجُوجِ مُسَانِدَةِ الْقُرَى

خَنُوفٍ مَرُوحٍ يَعَجَلُ الْوُرُقَ بَعْدَ مَا تَعَرَّسَ يَشْكُو أَهَّةً وَ تَدْمَرَا

هنگام انشاد آین قصیده چون بدین شعر رسید:

بَلَّغْنَا السَّمَاءَ مَجْدُنَا وَ جَدُّوَدُنَا وَ إِنَّا لَنَرْجُو فَوْقَ ذَلِكَ مَظْهَرَا^۱

رسول خدا فرمود: اِلَىٰ أَيْنَ يَا أَبَا لَيْلَىٰ؟ قَالَ: إِلَىٰ الْجَنَّةِ، قَالَ: أَجَلُ إِنْشَاءِ اللَّهِ تَعَالَىٰ^۲.

و چون قصیده را به پایان آورد پیغمبر دو کزت فرمود: لَا يُفَضُّضُ اللَّهُ فَاكَ^۳. و از این روی با کبر سن و چندان که پیر و فرتوت شد، هرگز دندانهای او آسیب نیافت، و هرگاه دندانهای افکند دندانهای از نو برآورد، و این شعر از اوست:

وَ لَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ بَوَادِرُ تَحْمِي صَفْوَهُ أَنْ يُكْدَرَا

وَ لَا خَيْرَ فِي جَهْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ حَلِيمٌ إِذَا مَا أُوْرَدَ الْأَمْرَ أَصْدَرَا

یک روز نابغه در مسجد الحرام در آمد در عهد امارت عبدالله بن زبیر، و این شعر بر او قرائت کرد:

حَكَيْتَ لَنَا الصَّدِيقَ لَمَّا وَ لَيْتِنَا وَ عُثْمَانَ وَ الْفَارُوقَ فَارْتَاخَ مُعِدِمُ

وَسَوَّيْتَ بَيْنَ الْخَلْقِ فِي الْحَقِّ فَاسْتَوُوا فَعَادَ صَبَاحاً حَالِكُ اللَّيْلِ مُطْلِمُ

أَتَاكَ أَبُو لَيْلَىٰ بِخَوَاتِ بِهِ الدُّجَا دُجَى اللَّيْلِ جَوَابُ الْفَلَاةِ عَتَمْتُمُ

لَتَجْتَبَ مِنْهُ جَانِباً دَعَدَعْتَ بِهِ صُرُوفُ اللَّيَالِي وَ الزَّمَانُ الْمُصَمَّمُ

عبدالله بن زبیر گفت: یا ابا لیلی تو را در مال الله دو حق است: نخست: حق ادراک صحبت رسول الله؛ و دیگر حق شرکت با مسلمانان در فیء ایشان، آنگاه دست نابغه را برگفت و به دارالنعم آورد و هفت شتر او را عطا کرد، و حملی بزرگ از گندم و تمر و جامه او را داد.

فَقَالَ النَّابِغَةُ: أَشْهَدُ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ مَا وَ لَيْتَ قُرَيْشٌ فَعَدَلَتْ وَ

اسْتَرْحَمَتْ فَرَحِمَتْ وَ حَدَّثَتْ فَصَدَقَتْ وَ وَعَدَتْ خَيْراً فَأَنْجَزَتْ فَأَنَا وَ النَّبِيُّونَ لَهَا

ضَمِينٌ. یعنی: از رسول خدای شنیدم که فرمود: چون کسی از قریش حکومت یابد و

۱. یعنی مجد و بزرگواری ما سر به فلک کشیده و لیکن ما آرزو داریم که برتر از آسمان تجلی کنیم.

۲. یعنی ای! ابولیلی دیگر آرزو داری به کجا برسی؟ عرضه داشت: آرزوی بهشت دارم. پیغمبر فرمود: آری انشاء الله خواهی رسید.

۳. یعنی: خداوند دندانهای تو را از آسیب حفظ کند.

عدالت کند، و خواهنده را از رحمت دریغ ندارد، و چون حدیث کند سخن به کذب نراند، و با وعده خویش وفا فرماید، من و تمامت پیغمبران ضامن اصلاح امر اوئیم. وقتی چنان افتاد که نابغه با جماعتی از بنی عامر از بصره بیرون شدند، و زراعت‌گاهی را علف چر کردند، ابوموسی اشعری که از قبیل عثمان بن عفان حاکم بلد بود جماعتی را فرستاد تا ایشان را طرد و منع کردند و نابغه را مأخوذ داشته به نزدیک ابوموسی بردند، ابوموسی نابغه را به تازیانه‌ای چند آسیب زد، نابغه این شعر انشاد کرد:

رَأَيْتُ الْبَكْرَ بَكَرَ بَنِي ثَمُودٍ	وَ أَنْتَ أَرَاكَ بَكَرَ الْأَشْعَرِيْنَا
فَإِنْ يَكُنْ ابْنُ عَفَّانٍ أَمِينًا	فَلَمْ يَبْعَثْ لَكَ الْبِرَّ الْأَمِينَا
فَيَأْقُبِرَ النَّبِيَّ وَ صَاحِبِيهِ	أَلَا يَا غَوْثَنَا لَمْ تَسْمَعُونَا
الْأَصْلَى إِلَهُكُمْ عَلَيْكُمْ	وَ لَا صَلَّى عَلَي الْأَمْرَاءِ فِينَا

گویند: وقتی نابغه آن هنگام که معویه سفر کوفه کرد بروی در آمد و در پیش روی او بایستاد و این شعر بگفت:

أَلَمْ يَأْتِ أَهْلَ الْمَشْرِقَيْنِ رِسَالَتِي	وَ إِنِّي نَصِيحٌ لَا يَبِيْتُ عَلَى عَثِبٍ
مَلَكَتُمْ فَكَانَ الشَّرُّ آخِرَ عَهْدِكُمْ	لَئِنْ لَمْ تُدْكِكُمْ حُلُومَ بَنِي حَرْبٍ

معویه در خشم شد و مروان بن الحکم را فرستاد تا اهل و مال نابغه را مأخوذ داشت، این بود تا وقتی نابغه بر معویه در آمد و مروان و عبدالله بن عامر در نزد او بود، این شعر بخواند:

أَمِنْ رَاكِبٍ يَأْتِي ابْنَ هِنْدٍ بِحَاجَتِي	عَلَى النَّايِ وَ الْأَنْبَاءِ تُنْمِي وَ تُجَلِّبُ
وَ يُخْبِرُ عَنِّي مَا أَقُولُ ابْنُ عَامِرٍ	وَ نِعَمَ الْفَتَى يَاوَى إِلَيْهِ الْمُصْعَبُ
فَإِنْ تَأْخُذُوا أَهْلِي وَ مَالِي بِضَنَّةٍ	فَأِنِّي لِأَحْرَارِ الرِّجَالِ مُجَرَّبٌ
صَبُورٌ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَرْءُ كُلَّهُ	سِوَى الظُّلْمِ إِنِّي أَنْظِلُّمْتُ سَاغُضِبُ

معویه به جانب مروان نظری افکند، و گفت: چه می‌اندیشی؟ گفت: در خاطر دارم که شیء از مال او مسترد نکنم، معویه گفت: سخت سهل بر تو می‌آید که نابغه گوشه گیرد و مرا هجا گوید و کلمات او در عرب پراکنده شود، آنچه از او مأخوذ داشته‌ای بی‌کسر و نقص باز ده.

و دیگر از اشعار اوست که بر ضجیع خویش هنگامی که به غزا می‌رفت انشاد

کرده:

شَطَّ الْمَزَارُ وَفَاتَتْ زَيْنَبُ الرَّجُلَا
 يَا بِنْتَ عَمِّي كِتَابُ اللَّهِ أَخْرَجَنِي
 فَإِنْ رَجَعْتُ فَرَبُّ النَّاسِ يَرْجِعُنِي
 مَا كُنْتُ أَعْرَجَ أَوْ أَعْمَى فَبِعْذِرُنِي
 بَاتَتْ تُذَكِّرُنِي بِاللَّهِ قَاعِدَةً
 و این شعر نیز از اوست:

وَالْيَاسُ قَدْ يَصِرُّمُ الْحَاجَاتِ وَالخُلَلَا
 كُرْهًا وَ هَلْ أَمْنَعَنَّ اللَّهَ مَا فَعَلَا
 وَإِنْ هَلَكْتُ فَعُفِّي وَ ابْتَغَى بَدَلَا
 أَوْزَارِعًا مِنْ ضَنْئِي لَمْ يَسْتَطِعْ حَوْلَا
 وَالذَّمْعُ يَنْهَلُ مِنْ شَأْنِهَا سَيْلَا

و طُولُ عُمَرُ قَدْ يَضُرُّهُ
 مَا يَرَى شَيْئًا يَسُرُّهُ
 بَعْدَ حُلُوِّ الْعَيْشِ مُرُّهُ

الْمَرْءُ يَهْوَى أَنْ يَعِيشَ
 وَ تَتَابَعُ الْأَيَّامِ حَتَّى
 تَفْنَى بِشَاشَتِهِ وَ يَبْقَى

و هم این شعر نابغه جعدی راست:

وَ أَقْصَرَ عَنِ نَصَبٍ مُنْصَبٍ
 وَ إِنْ مَسَّهُ الْخَيْرُ لَمْ يُعْجَبِ
 وَ الْجَهْدِ أَرْوَعُ مِنْ تُعَلَّبِ
 وَ مَنْ ذَا يَعِيشُ وَ لَمْ يُنْكَبِ
 وَ فِي نُصْحِهِ حُمَةُ الْعَقْرَبِ

أَلَمْ يَأْتِهَا أَنْ قَلْبِي صَاحَا
 إِذَا مَسَّهُ الضُّرُّ لَمْ يَكْتِئِبْ
 وَ بَعْضُ الْأَخِلَاءِ عِنْدَ الْبَلَاءِ
 أَرَاكُمْ أَنَا سَاءَ وَ هِيَ عَظْمُكُمْ
 وَ يُخْبِرُكُمْ أَنَّهُ نَاصِحُ

و نیز نابغه فرماید:

عَنْتُ الدَّهْرِ وَ عَيْشُ ذُو خَبَلٍ
 وَ طِئُو الْأَرْضَ بِسَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ
 خَلَّةٌ لِي إِنْ رَأَتْ جِسْمِي نَحَلٍ
 بَعْدَ وَحْفٍ كَالْعَنَاقِيدِ وَ جَلٍ
 وَ إِذَا مَا عَمِّي ذُو لُبِّ سَأَلِ
 شَرَبَ الدَّهْرُ عَلَيْهِمْ وَ أَكَلِ
 طَرَبَ الْوَالِيهِ أَوْ كَالْمُخْتَبَلِ
 وَ أَخُو الْغَدْرِ إِذَا هَمَّ فَعَلِ
 إِئِمَّا ذِكْرِي كَنَارٍ بِقَبَلِ

دَارَ قَوْمِي قَبْلَ أَنْ يُدْرِكَهُمْ
 إِذْ هُمْ مِنْ خَيْرِ حَيٍّ سُوقَةٌ
 أَنْكَرْتَنِي الْيَوْمَ وَ اسْتَنْكَرْتُنِي
 وَ رَأَتْ رَأْسِي عِلَاةً شَمَطَةٌ
 سَأَلْتَنِي جَارَتِي عَنْ أُمَّتِي
 سَأَلْتَنِي عَنْ أَنَا سِ هَلَكُوا
 وَ أَرَانِي طَرِبًا فِي اثْرِهِمْ
 أَكْرَهُ الْغَدْرَ وَ لَا أَفْعَلُهُ
 خَشِيَةَ اللَّهِ وَ إِنِّي رَجُلٌ

و هم این شعر از اوست:

أَلَا أَيُّهَا الْبَاكِي لِأَحْدَاثِ دَهْرِهِ
وَإِنْ أَنْتَ تَمْ تَصْبِرُ لَمَا كَانَ جَائِيَا

و نیز از اشعار اوست:

وَ كَمْ مِنْ أَخِي عَيْلَةٍ مُقْتَرٍ
وَ آخِرَ قَدْ كَانَ جَمَّ الْغِنَا
وَ كَمْ غَائِبٍ كَانَ يَحْشَى الرَّدَى
وَ لِلصَّمْتِ أَفْضَلُ مِنْ حِينِهِ
عَلَيْكَ مِنْ أَمْرِكَ مَا تَسْتَطِيعُ
وَ مَا الْبَغْيُ إِلَّا عَلَى أَهْلِهِ
تَرَى الْغُصْنَ فِي عُنُقِ الْشَّابِ
زَمَانًا مِنَ الدَّهْرِ تَمْ التَّوَى
وَ بَيْنَ الْفَتَى يُعْجِبُ النَّاطِرِينَ
فَأَحْمَدُ رَبِّي بِإِحْسَانِهِ
هَدَانِي بِنِعْمَتِهِ لِلهْدَى
وَ أَحْسَنَ رَبِّي فِيمَا مَضَى

و هم این شعر نابغه جعدی راست که اقرار به توحید و بعثت کند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ
الْمَوْلِجِ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ وَ فِي
الْخَافِضِ الرَّافِعِ السَّمَاءِ عَلَى
تَمَّ عِظَامًا أَقَامَهَا عَصَبٌ
تَمَّ كَسَى الرَّأْسِ وَ الْعَوَاتِقِ
مِنْ نُطْفَةٍ قَدَّهَا مُقَدَّرُهَا
وَ اللَّوْنِ وَ الصَّوْتِ وَ الْمَعَايشِ
تَمَّ الْأَبْدَانَ تَمَّ يَجْمَعُكُمْ
فَاتَّيْمِرُوا الْآنَ مَا بَدَا لَكُمْ
فِي هَذِهِ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ وَلَا
يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَلْ تَرَوْنَ إِلَى

تَجَمَّلْ عَلَى مَا يُحْدِثُ الدَّهْرُ وَ اصْبِرِ
فَإِنْ كَانَ تَنْكِيْرًا لَدَيْكَ فَتَنْكِرٌ

تَأْتِي لَهُ الْمَالُ حَتَّى انْجَبِرُ
أَتَتْهُ الْحَوَادِثُ حَتَّى افْتَقِرُ
فَابَ وَ أَوْدَى الَّذِي فِي الْحَضَرِ
مِنْ الْقَوْلِ فِي خَطَلٍ أَوْ حَذَرِ
وَ مَا لَيْسَ يَعْنيكَ مِنْهُ فَذَرِ
وَ مَا لِلنَّاسِ إِلَّا كَهَذَا الشَّجَرِ
يَهْتَرُ فِي بَهْجَةٍ قَدْ نَضِرُ
فَعَادَ إِلَى صُفْرَةٍ فَانْكَسِرُ
مَالٍ عَلَى عِطْفِهِ فَانْقَعِرُ
إِلَيَّ وَ أَشْكُرُ فِيمَنْ شَكَرُ
وَ شَقُّ الْمَسَامِعِ لِي وَ الْبَصَرُ
وَ أَرْجُو الْمُعَافَاةَ فِيمَا غَبِرُ

مَنْ لَمْ يَقْلُهَا فَتَنْفَسْهَا ظَلَمًا
النَّهَارِ لَيْلًا يُفَرِّجُ الظُّلَمَا
الْأَرْضِ لَمْ يَبْنِ تَحْتَهَا دَعْمَا
تُمَّ لَحْمًا كَسَاهُ فَالتَّحْمَا
أَبْشَارًا إِذَا تَحَالَهُ أَدْمَا
يَخْلُقُ مِنْهَا الْأَبْشَارَ وَ النَّسْمَا
وَ الْأَرْزَاقَ شَتَّى وَ فَرَّقَ الْكَلِمَا
وَ اللَّهُ جَهْدًا شَهَادَةً قَسْمَا
وَ اعْتَصِمُوا مَا وَجَدْتُمْ عِصْمَا
عِصْمَةً مِنْهُ إِلَّا لِمَنْ عِصْمَا
فَارِسَ صَارَتْ وَجَدُهَا رَغْمَا

كَأَنَّهَا كَانَ مُلْكُهَا حُلْمًا
يَبْنُونَ مِنْ دُونِ سَبِيلِهِ الْعَرْمَا
الْهُونَ وَ ذَاقُوا الْبُؤْسَ وَ الْعَدَمَا
بِالْخَمَطِ وَ الْبُنْيَانِ قَدْ هُدِمَا

و قُوَّةٌ إِنْ بَعْضُ الْفِعَالِ تَزَلُّجُ
فِعَالًا وَ مَجْدًا غَيْرَ أَنْ لَمْ يُتَوَجَّحُوا
وَ كَانَتْ عَلَيْهَا هَبْوَةٌ مَا تَبَلَّجُ
بِقَارَةِ أَهْوَى وَ الْجَوَانِحُ تُحَلِّجُ
وُقُوفٌ لِجَاحٍ وَ الرِّكَابُ تُهَمِّلِجُ
تَشَدُّدٌ خَالَاتِ الدُّرُوعِ وَ تَسْرُجُ

عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا
جَوَادٌ فَمَا يُبْقَى مِنَ الْمَالِ بَاقِيَا
فَمَا لَكَ مِنْهُ الْيَوْمَ شَيْءٌ وَ لَالِيَا
وَ كَانَ ابْنُ أُمِّي وَ الْخَلِيلُ الْمُصَافِيَا
إِذَا لَمْ يُرْحَ لِلمَجْدِ أَصْبَحَ غَادِيَا
مِنَ الْحَمْدِ مَا يُبْقَى وَ إِنْ كَانَ غَالِيَا

أَمَسُوا عَبِيدًا يَرْعُونَ مَائِكُمْ
مَنْ سَبَا الْحَاضِرِينَ مَأْرَبَ إِذْ
تَفَرَّقُوا فِي الْبِلَادِ فَاغْتَرَفُوا
وَ بَدَّلُوا السُّدْرَ وَ الْأَرَاكَ بِهِ

و هم از اشعار نابغه جعدی است:
جَزَى اللهُ عَنَّا رَهْطُ قُوَّةٍ نُصْرَةً
هُمُ الْيَوْمَ أَدْبَارَ الْمُلُوكِ مُلُوكُنَا
خَلَا الْخِزْيُ عَنْ حَدِّ الْوُجُوهِ فَاسْفَرَتْ
تَدَارَكَ مَرَوَانَ بِنُ مِرَّةٍ رَكْضَهُمْ
بَارَعَنَ مِثْلِ الطَّوْدِ تَحْسِبُ أَنَّهُمْ
تَبِيْتُ إِذَا جَاءَ الصَّبَاحُ نِسَاءَهُمْ
و نیز نابغه گوید:

فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ
فَتَى كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ
أَلَمْ تَعْلَمْ أُنَى رُزِيْتُ مُحَارِبًا
وَ مِنْ قَبْلِهِ مَا قَدِ رُزِيْتُ بِوَحْوَحِ
أَشْمُ طَوِيلُ السَّاعِدِينَ سَمِيدَعُ
يَدْرُ الْعُرُوقِ بِالسَّنَانِ وَ يَشْتَرَى

عباس بن مرداس |

و دیگر از شعرای رسول خدا عباس بن مرداس است، و کنیت او ابوالفضل و به روایتی ابوالهیثم است. هو عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارث بن عبد بن عبس بن رفاعه بن الحارث بن حی بن الحارث بن بهته بن سلیم بن عکرمه بن حفصه بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار السلمی، و مادر او را خنسا نام بود، و او نیز در انشاد شعر دستی قوی داشت.

بالجمله عباس بن مرداس شاعری طلیق اللسان بود و در فن فروسیّت و

شجاعت نامبردار بود، چنانکه - در مجلد دویم از کتاب اول در قصه هلقام - بدان اشارت رفت.

گویند: در زمان جاهلیت جماعتی شرب خمر را بر خویش حرام ساختند. نخستین: عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بود، و گروهی که افتفا بدو کردند: عبدالله بن جذعان، و شیبیه بن ربیع، و وراقه بن نوفل، و ولید بن مغیره، و عامر بن ضرب بودند.

و دیگر ابوبکر، و عثمان بن عفان، و عثمان بن مظعون، و عبدالرحمن بن عوف، و قیس بن عاصم بودند. عباس بن مرداس نیز از آن جماعت بود که در زمان جاهلیت از خوردن خمر کناره گرفت.

گوید: سبب اسلام من آن شد که پدرم مرداس را بتی بود که ضماری نام داشت، وقتی که از جهان بیرون می شد مرا وصیت کرد که در عبادت ضماری خویشتن داری مکن. من نیز بعد از پدر هر بامداد به معبد ضماری همی رفتم و شرط عبادت بگذاشتم، این بیود تا خبر بعثت رسول خدا بالا گرفت، ناگاه نیم شبی بانگی بیم انگیز از معبد ضماری بشنیدم، چون به درون رفتم بدانستم که این بانگ از درون ضماری بر می آید، و این شعرها را قرائت می کند:

قُلْ لِّلْقَبَائِلِ وَالْعَشَائِرِ كُلِّهَا	هَلَكَ الْأَنْبِيَاءُ وَعَاشَ أَهْلُ الْمَسْجِدِ
إِنَّ الَّذِي وَرِثَ النَّبُوءَةَ وَالْهُدَى	بَعْدَ ابْنِ مَرْيَمَ مِنْ قُرَيْشٍ مُّهْتَدٍ
أُودَى ضِمَارٌ وَكَانَ يُعَبِّدُ مَرَّةً	قَبْلَ الْكِتَابِ إِلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

عباس بن مرداس گوید: مردمان قبیله این قصه را پنهان داشتند، و من نیز خاموش بودم، تا آنگاه که غزوه احزاب به پای رفت، یک شب چنان افتاد که در طریق ارض عقیق بر پشت شتر خواب مرا روده بود، ناگاه بانگی مرا از خواب برانگیخت، چون نگران شدم مردی را نگریدم که بر پشت شتر مرغ سوار بود و این سخن می گفت:

إِنَّ النُّورَ الَّذِي وَقَعَ مِنَ السَّمَاءِ	يَوْمَ الْأَثْنِينَ وَ لَيْلَةَ الثَّلَاثِ
مَعَ صَاحِبِ النَّاقَةِ الْغَضْبَاءِ	فِي دِيَارِ بَنِي أُخَيٍّ الْعَنْقَاءِ

جواب او را از جانب شمال گوینده ای همی گفت:

بَشِيرِ الْجِنَّ وَ أَجْنَسِهَا	أَنْ قَدْ وَضَعْتَ الْمَطِيَّ أَحْلَاسِهَا
---------------------------------	--

عباس بن مرداس گوید: چون این حادثه بدیدم سخت بترسیدم، و دانستم که

رسول خدا محمد مصطفی است، پس بر نشستیم و به حضرت رسول شتافتیم و مسلمانان گرفتیم و مراجعت کردم، و آتش در ضمائر در زدم و بسوختیم، و این شعر را بگفتم:

لَعَمْرُكَ إِنِّي يَوْمَ أَجْعَلُ جَاهِدًا
و تَرَكِي رَسُولَ اللَّهِ وَالْأَوْسَ حَوْلَهُ
كَتَارِكِ سَهْلِ الْأَرْضِ وَالْحَزْنَ يَبْتَغِي
فَأَمَنْتُ بِاللَّهِ الَّذِي أَنَا عَبْدُهُ
و وَجَّهْتُ وَجْهِي نَحْوَ مَكَّةَ قَاصِدًا
نَبِيًّا أَنَا بَعْدَ عَيْسَى بِنَاطِقٍ
أَمِينًا عَلَى الْقُرْآنِ أَوَّلِ شَافِعٍ
فَأَنْقَذْنَا مِنَ حُفْرَةِ النَّارِ بَعْدَ مَا
أَلَا فِي عُرَى اسْلَامٍ بَعْدَ انْفِصَامِهَا
رَأَيْتُكَ يَا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
سَبَقْتَهُمْ بِالْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَى
فَأَنْتَ الْمُصَفَّى مِنْ قُرَيْشٍ إِذَا سَمَتْ
و هم از اشعار اوست:

تَرَى الرَّجُلَ النَّحِيفَ وَ تَزْدَرِيهِ
و يُعْجِبُكَ الطَّرِيرُ فَتَبْتَلِيهِ
فَمَا عِظَمُ الرَّجَالِ لَهُمْ بِفَخْرٍ
بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا
ضِعَافُ الطَّيْرِ أَطْوَلُهَا جُسُومًا
لَقَدْ عَظُمَ الْبَعِيرُ بِغَيْرِ لُبِّ
يُصْرَفُهُ الصَّبِيُّ بِكُلِّ وَجْهِ
و تَضْرِبُهُ الْوَلِيدَةُ بِالْهَرَاوَا
فَإِنْ أَكُ فِي شَرَارِكُمْ قَلِيلًا
و فِي أَثْوَابِهِ أَسَدٌ زَائِرٌ
فَيُخَلِّفُ ظَنِّكَ الرَّجُلُ الطَّرِيرُ
و لَكِنْ فَخْرُهُمْ كَرَمٌ وَ خَيْرٌ
و أُمُّ الصَّفْرِ مِقْلَاتٌ نَزُورٌ
و لَمْ تَطُلِ الْبُزَاةُ وَ لَا الصُّفُورُ
فَلَمْ يَسْتَعْنِ بِالْعِظَمِ الْبَعِيرُ
و يَحْسِبُهُ عَلَى الْخَسْفِ الْجَرِيرُ
فَلَا غَيْرَ لَدَيْهِ وَ لَا تَكِيرُ
فَأَنَّى فِي خِيَارِكُمْ كَثِيرٌ

۱. عواتک: جمع عاتکه جدهای پیغمبر که به این نام موسوم بودند مقصود است. گویند که: آنها ۹ نفر بودند، سه نفر آنها از بنی سلیمانند و بقیه از غیر ایشان.

و ما قصه اسلام عباس بن مرداس را و جسارت او را در حضرت رسول هنگام عطای غنایم جعفرانه در این کتاب مبارک به شرح رقم کردیم. گویند: عبدالملک بن مروان تقریر کرد که اشجع شعرا در شعر «عباس بن مرداس» است، بدین شعر که گوید:

أَفَاتِلُ فِي الْكُتَيْبَةِ لَا أَبَالِي

و نیز او راست.

جَزَى اللَّهُ خَيْرًا خَيْرَنَا لِصَدِيقِهِ
وَزَوْدَهُ صِدْقًا وَبِرًّا وَنَائِلًا

و هم از اشعار اوست:

يَا خَاتَمَ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّكَ مُرْسَلٌ
إِنَّ الْإِلَهَ بَنَى عَلَيْكَ مَحَبَّةً

و این شعر نیز عباس بن مرداس راست:

و أَبْلِغْ أَبَا سَلْمَى رَسُولًا يَرْوَعُهُ
رَسُولٌ أَمْرٍ يُهْدِي إِلَيْكَ رِسَالَةً
وَإِنْ بَوَّؤُكَ مَبْرَكًا غَيْرَ طَائِلٍ
وَلَا تَطْعَمَنْ مَا يَعْلِقُونَكَ إِنَّهُمْ
أَبْعَدَ الْأَزَارِ مُجَسَّدًا لَكَ شَاهِدًا
أَرَاكَ إِذَا قَدْ صِرْتَ لِلْقَوْمِ نَاصِحًا
فَخُذْهَا فَلَيْسَتْ لِلْعَزِيزِ بِخُطَّةٍ

و هم عباس بن مرداس راست:

أَتَشْحَذُ أَرْمَاحًا بِأَيْدِي عَدُوِّنَا
عَلَيْكَ بِجَارِ الْقَوْمِ عَبْدِ بْنِ جَبْتَرٍ
فَإِنْ غَضِبْتَ فِيهَا حَبِيبُ بْنُ جَبْتَرٍ
إِذَا طَالَتِ النَّجْوَى بِغَيْرِ أَوْلَى الْقَوَى
فَحَارِبٍ فَإِنْ مَوَلَاكَ حَارِدَ نَصْرَهُ

و نیز از اشعار اوست:

فَلَمْ أَرْمِثِلَ الْحَيِّ حَيًّا مُصَبِّحًا

أُحْتَفَى كَانَ فِيهَا أُمُّ سَوَاهَا

وَزَوْدُهُ زَادًا كَزَادِ أَبِي سَعْدٍ
وَ مَا كَانَ فِي تِلْكَ الرَّفَادَةِ مِنْ حَمْدٍ

بِالْحَقِّ كُلُّ هُدَى السَّبِيلِ هُدَاكَ
مِنْ خَلْقِهِ وَ مُحَمَّدًا سَمَّاكَ

وَلَوْ حَلَّ ذَا سَدْرِ وَ أَهْلِي بِعَسَجَلٍ
فَإِنْ مَعَشَرٌ جَادُوا بِعَرْضِكَ فَانْجَلِ
غَلِيظًا فَلَا تَنْزِلْ بِهِ وَ تَحْوَلِ
أَتُوكَ عَلِيٍّ، قُرْبَاهُمْ بِالْمُثَمَّلِ
أَتَيْتَ بِهِ فِي الدَّارِ لَمْ تَنْزِيلِ
يُقَالُ لَهُ بِالْغَرْبِ أَدْبِرُ وَ أَقْبَلِ
وَ فِيهَا مَقَالٌ لَأَمْرٍ مُتَذَلِّلِ

وَ تَتْرُكُ أَرْمَاحًا بِهِنَّ نُكَابِدُ
فَلَا تَرشُدَنَّ إِلَّا وَ جَارِكَ رَاشِدُ
فَخُذْ خُطَّةً تَرْضَاكَ فِيهَا الْإِبَاعِدُ
أَضَاعَتْ وَ أَصْغَتْ خَدٌّ مِنْ هُوَ فَارِدُ
فَقَى السَّيْفِ مَوْلَا نَصْرَهُ لَا يُحَارِدُ

وَ لَا مِثْلَنَا يَوْمَ التَّقِينَا قُورِسَا

وَأَضْرَبَ مِنَّا بِالسُّيُوفِ الْقَوَانِيسَا
صُدُّورَ الْمَذَاكِي وَالرِّمَاحِ الْمَدَاعِيسَا
عَلَيْهِمْ فَمَا يَرْجِعْنَ إِلَّا عَوَابِيسَا

أَكْرَرُ وَأَحْمِي لِإِلْحَقِيقَةِ مِنْهُمْ
إِذَا مَا شَدَدْنَا شِدَّةً نَسَبُوا لَنَا
إِذَا الْخَيْلُ جَالَتْ عَنْ صَرِيحِ نُكَيْرُهَا
وَهُمْ عَبَّاسُ بْنُ مِرْدَاسٍ أَرَّاسَتُ:

تُقَطِّعُ السَّلْكَ عَنْهُ فَهُوَ مُنْتَثِرٌ
وَلِيَّ السَّبَابِ وَجَاءَ السَّيْبُ وَالذُّعْرُ

كَأَنَّهُ نَظْمٌ دُرٌّ عِنْدَ نَاطِمَةِ
دَعُ مَا تَقَادَمَ مِنْ عَهْدِ السَّبَابِ فَقَدُ

آن هنگام که عباس بن مرداس آهنگ حضرت رسول خدای کرد، زوجه خود «حبیبه» دختر ضحاک را وداع گفت و شتران به راعی^۱ بسپرد و گفت: اگر کس مرا جوید بگو: آهنگ مدینه کرد، و هیچ جا عنان بر نتابم جز اینکه در حضرت رسول فرود شوم، اگر او را به حق یابم از همگنان پیشی گرفته باشم، و اگر نه برای حفظ خود نصرت او خواهم کرد، حبیبه بعد از شوهر به اهل خود پیوست و این شعر بگفت:

رَأَيْتُ الَّتِي مَخْضُوصَةٌ بِالْفَجَائِعِ
كَرَوْضَةٍ شَاءَ بَيْنَ نَجْرٍ وَضَاجِعِ
مِنَ الْقَوْمِ يَحْمِي قَوْمَهُ فِي الْوَقَائِعِ
إِلَى الْمَوْتِ هَامَ الْمُقْرِبَاتِ التَّوَابِعِ
وَفَارَقَتْ إِخْوَانَ الصَّنَا وَالصَّنَائِعِ
غَدَاةَ اخْتِلَافِ الْمُرَهَفَاتِ الْقَوَاطِعِ
وَ أَهْلَ الْحِجَا فِينَا وَ أَهْلَ الدَّسَائِعِ
سَنَامُ الْأَعَادِي فِي الْأُمُورِ الْقَضَائِعِ

أَلَمْ يَنْهَ عَبَّاسُ بْنُ مِرْدَاسٍ أَنَّنِي
سَلِيمٌ وَحَيٌّ مِنْ هَوَازِنَ أَصْبَحُوا
أَتَاهُمْ مِنَ الْأَنْصَارِ كُلِّ سَمِيدِعِ
بِكُلِّ شَدِيدِ الْوَقْعِ عَضْبٍ يَقُودُهُ
لَعَمْرِي لَيْتَن تَابَعْتَ دِينَ مُحَمَّدٍ
لَقَدْ بَدَّلْتَكَ النَّفْسُ ذُلًّا بِعِزَّةٍ
وَ قَوْمٌ هُمُ الرَّأْسُ الْمُقَدَّمُ فِي الْوَعَا
سُيُوفُهُمْ غَرَّ الدَّلِيلِ وَ خَيْلُهُمْ

در سال فتح مکه، عباس بن مرداس ملازمت رکاب رسول الله داشت و این شعر بگفت:

رَسُولُ الْإِلَهِ رَاشِدٌ حَيْثُ تَمَّ مَا
فَأَصْبَحَ قَدْ وَفَى إِلَيْهِ وَ أَنْعَمَا
يَوْمٌ بِنَا أَمْرًا مِنْ اللَّهِ مُحْكَمَا
فَأَوْفَيْتُهُ أَلْفًا مِنْ الْخَيْلِ مُعْلَمَا

بَلَغَ عِبَادَ اللَّهِ أَنْ مُحَمَّدًا
دَعَى قَوْمَهُ وَاسْتَنْصَرَ اللَّهُ رَبَّهُ
عَشِيَّةً وَاعْدْنَا قُدَيْدًا مُحَمَّدًا
حَلَفْتُ يَمِينًا بَرَّةً لِمُحَمَّدٍ

۱. راعی: چوپان، شترچران.

سَرايا يَراها اللهُ وَهُوَ أَميرُها
عَلَى الخَيْلِ مَشْدُودٌ عَلَيْنَا دُرُوعُنَا
أَطَعْنَاكَ حَتَّى أَسْلَمَ النَّاسُ كُلَّهُمْ
و نیز از اشعار اوست:

عَفا مَجْدُلٌ مِنْ أَهْلِها فَمُتَالِعٌ
دِيارُ لَنَا يا جُمْلُ إِذْ جَلَّ عَيشُنَا
حَبِيبَتُنَا الوَتِ بِها غُرْبَةُ النَّوى
فَإِنْ تَتَبَعَ الكُفَّارَ غَيرَ مَلُومَةٍ
دَعانا إِلَيهِ خَيرٌ وَفَدِ عَليمُتُمُ
فَجِئنا بِالْفِ مِنْ سَليمٍ عَلَيمُهُمُ
نُبايَعُهُ بِالأَخْشَبِينَ وَإِنَّمَا
فَجِئنا مَعَ الهَدِيِّ بِمَكَّةَ عَنوَةً
وَ يَوْمَ حُنينٍ^۴ حِينَ سارت هِوازن^۵
صَبَرنا مَعَ الضَّحَّاكِ لا يَسْتَفِرُّنا
أَمامَ رَسولِ اللهِ يَخْفِقُ فَوْقنا
عَشيَّةَ ضَحَّاكِ بِنِ سَفيانِ مُقَبَضِ
نَدُودِ أَخانا مِنْ أَخِينا وَ لَوْ نَرى
وَ لِكِنَّ دِينَ الحَقِّ دِينَ مُحَمَّدٍ
أقامَ بِهِ بَعْدَ الضَّلالَةِ أَمَرنا
و نیز عباس بن مرداس گوید:
نَصَرنا رَسولَ اللهِ مِنْ غَضَبِ لَهُ
حَمَلنا لَهُ فِي عامِلِ الرُّمَحِ رايَةً

يَوْمٌ بِها فِي الدِّينِ مَنْ كانَ أَظَلَمًا
وَ رَجُلًا كَدُفَّاعِ الأَتِيِّ عَرَمَرَمًا^۱
وَ حَتَّى صَبَحَنا الخَيْلُ أَهْلًا يَلْمَلَمًا^۲

فَمِطلى أَرىكَ قَدِ خَلا فَالمَصانِعُ
وَ حَتَّى وَ صَرَفُ الدَّهْرِ لِلحَيِّ جامِعُ
لَبِيبِ فَهَلْ ماضٍ مِنْ العَيشِ راجِعُ
فانى وَ زيرَ للنَبِيِّ وَ تابِعُ
خُزَيمَةَ وَ المَرارَ مِنْهُمُ وَ واسِعُ
لَبُوسِ لَهُمُ مِنْ نَسِجِ داوُدَ رايِعُ
يَدالِلهِ بَينَ الأَخْشَبِينَ نُبايِعُ
بِأَسِيافِنا وَ النِّقَعِ^۳ كَابٍ وَ ساطِعُ
الينا وَ ضافتَ بالنفوسِ الاصابِعُ
قَراعُ الأَعادى مِنْهُمُ وَ الوَقايِعُ
لِواءِ كَحُذُرُوفِ السَّحابَةِ لامِعُ
بِسَيفِ رَسولِ اللهِ وَ المَوْتِ كانيِعُ
ضاللاً لَكُنّا الأَقربِينَ نُتابِعُ
رَضينا بِهِ فِيهِ الهَدى وَ الشَّرايِعُ
وَ لَيسَ لِأَمْرِ اللهِ فِي النَّاسِ دافِعُ

بِأَلْفِ كَمِيٍّ لائِعِدُ حَوايِرُهُ
يَزِيدُ بِها فِي حَومَةِ المَوْتِ ناصِرُهُ

۱. العرمرم: سپاه زیاد.
۲. يللملم: کوهی است در دو منزلی مکه که میقات اهل یمن است در حج و آن را الملم با همزه و یرمرم نیز گویند.
۳. نقع: یعنی غبار.
۴. حنین: موضعی است که پیغمبر (ص) در آنجا غزا کرد (س).
۵. هوازن: نام قبیله‌ای است (س).

غَدَاةَ حُنَيْنٍ يَوْمَ صَفْوَانَ شَاجِرُهُ
وَكَانَ لَنَا عَقْدُ اللَّوَاءِ وَ شَاهِرُهُ
يُشَاوِرُنَا فِي أَمْرِهِ فَنُشَاوِرُهُ
وَكُنَّا لَهُ عَوْنًا عَلَى مَنْ يُنَاكِرُهُ
وَ أَيْدَهُ بِالنَّصْرِ وَ اللَّهُ نَاصِرُهُ

وَ نَحْنُ خَضَبُنَاهَا دَمًا فَهُوَ لَوْنُهَا
وَ كُنَّا عَلَى الْإِسْلَامِ مَيْمَنَةً لَهُ
وَ كُنَّا لَهُ دُونَ الْجُنُودِ بِطَانَةً
دَعَانَا فَسَمَّا نَا الشُّعَارَ مُقَدِّمًا
جَزَى اللَّهُ خَيْرًا مِنْ نَبِيِّ مُحَمَّدًا

و هم این شعر عباس راست:

نَشَرْتَ كِتَابًا جَاءَ بِالْحَقِّ مُعْلِمًا
عَنِ الْحَقِّ لَمَّا أَصْبَحَ الْحَقُّ مُظْلِمًا
وَ أَطْفَأْتَ بِالْبُرْهَانِ جَوْرًا تَضَرَّمَا
وَ دِينًا قَدِيمًا وَجْهَهُ قَدْ تَهَدَّمَا

رَأَيْتَكَ يَا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
سَنَنْتَ لَنَا فِيهِ الْهُدَى بَعْدَ حَوْرِنَا
وَ نَوَّرْتَ بِالْبُرْهَانِ أَمْرًا مُدْمَسًا
أَقَمْتَ سَبِيلَ الْحَقِّ بَعْدَ إِغْوِجَاجِهِ

ذکر جماعتی که به رسول خدای شبیه بودند

جماعتی که با رسول خدای شباهت داشتند: نخستین حسن بن علی علیه السلام و دیگر برادر علی، جعفر الطیار بود، و دیگر قثم بن العباس؛ و دیگر ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب، و دیگر هاشم بن عبدالمطلب، و دیگر مسلم بن معتب بن ابی لهب بود.

ذکر جماعتی که به فرمان رسول خدا مردم واجب القتل را به سزا می رسانیدند

جماعتی که به فرمان رسول خدای مشرکین را؛ و گروهی را که قتل ایشان واجب بود گردن می زدند: نخست علی علیه السلام بود؛ و دیگر زبیر بن العوام؛ و دیگر محمد بن مسلمه؛ و دیگر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح؛ و دیگر مقداد؛ و دیگر ضحاک بن سفیان؛ و دیگر قیس بن سعد بن عباده، و او در نزد پیغمبر منزلت صاحب شرطه

داشت؛ و ديگر ابورافع «اسمه اسلم قبطى»؛ و ديگر بلال؛ و ديگر مُعَيْقِب بن ابى فاطمة الدَّوْسِي.

ذکر

جماعتى که به فرمان رسول خدا بر مسلمين مقدم شده نماز به جماعت گذاشتند

نخستين: اميرالمؤمنين على عليه السلام در مدينه با جماعت نماز گذاشت، و ديگر در ايام تبوك امام جماعت بود. و ديگر در غزوة طائف و فدک مسلمانان اقتدا بدو داشتند.

و ديگر سعد بن عباده در مدينه و در منزل ابوا، و ارض و دان^۱ امامت جماعت يافت.

و ديگر سعد بن معاذ در بواط^۲ مقتداى مسلمين بود.

و ديگر زيد بن حارثه در سفوان^۳، و بنى المصطلق هفت کزت امامت يافت.

و ديگر ابوسلمة المخزومي در ذوالعشيرة^۴.

و ديگر ابالبابه در بدر القتال، و بنى قينقاع^۵ و غزوة سويق.

و ديگر عثمان در بنى غطفان، و ذوامر، و ذات الرقاع.

و ديگر ابن امّ مکتوم در قرقره الكدر و بنى سليم، و أحد و حمراء الأسد و بنى

النظير و خندق و بنى قريظة و بنى لحيان و ذى قرد و حجة الوداع، و اراک^۶ امامت جماعت يافت.

و ديگر سباع بن عرفطه در حديبيه و دومة الجندل.

و ديگر اباذر در حنين و عمرة القضاء.

۱. ودان: گویند قریه‌ای است که از آنجا تا ابوا هشت میل راه است.

۲. بواط: کوهی است در ناحیه رضوی که یکی از جنگهای رسول اکرم در آنجا به وقوع پیوست.

۳. سفوان: موضعی است بر یک منزل از بصره، و وادئی است از ناحیه بدر. در اینجا معنی اخیر

مقصود است. ۴. ذوالعشيرة: موضعی است بین مکه و مدينه.

۵. قينقاع: قبیله بزرگی از جهود که در مدينه بودند.

۶. اراک: وادی الاراک نزدیک مکه است.

و دیگر ابن زواحه در بَدْر الموعِد.
و دیگر محمّد بن مسلمة سه کَرّت امامت یافت و دیگر عبدالرحمن؛ و دیگر معاذ بن جبل، و دیگر اباعبیده؛ و دیگر عَکّاشة بن محصن؛ و دیگر مرثد الغنوی امامت یافتند.

ذکر اقربای رسول خدا

اگرچه ذکر احوال عبدالْمُطَّلِب و اولاد او - در جلد دوم ناسخ التواریخ - مرقوم افتاد -، اکنون از برای تبصره و الحاق بعضی از عشایر او مجدداً ذکر اولاد او نیز می شود.

همانا عبدالْمُطَّلِب را ده (۱۰) پسر بود: اول: الحارث، دویم: زُبَیر، سیم: ابوطالب، چهارم: حمزه، پنجم: غیداق، ششم: ضرار، هفتم: مقوم، هشتم: ابولهب، نهم: عباس، دهم: عبدالله، پدر رسول خدا.

و از اعمام تسعه پیغمبر چهار تن را فرزندان آمد:

اول: حارث که پسر اکبر عبدالْمُطَّلِب است و کنیت او ابوالحارث است، بالجمله حارث را پنج پسر بود: اول: ابوسُفیان، دویم: مُغیره، سیم: نُوفل، چهارم: ربیع، پنجم: عبد شمس.

اما ابوسُفیان و ذکر حال او و ایمان آوردن او مرقوم شد، او را ولدی نبود؛ و نوفل در غزوة خندق ایمان آورد و از او فرزندان آمد؛ اما عبد شمس مسلمان شد و رسول خدا نام او را عبدالله نهاد و اولاد او در شام بزیستند.

دویم: از اعمام پیغمبر که ایمان آوردند ابوطالب بود، و او با عبدالله پدر رسول خدا از یک مادر بودند، و مادر ایشان فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم، و اِسْمُهُ عبد مناف. و اولاد ذکور ابوطالب چهار تن بودند: نخستین: طالب که ابوطالب مکنی به این نام است، دیگر عقیل؛ دیگر جعفر؛ و دیگر علی علیه السلام و دو دختر داشت: یکی اُمّ هانی «و اسمها فاخته» و دیگر جمانه، و مادر ایشان به جمله فاطمه بنت اسد (ع) بود. و از فرزندان ابوطالب فرزند نخستین او طالب فرزند

نداشت و از ساير اولاد بماند.

بعد از وفات ابوطالب جبرئيل بر پيغمبر فرود شد. فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ يَقْرُوكَ السَّلَامُ وَ يَقُولُ لَكَ أَخْرُجْ مِنْ مَكَّةَ فَقَدْ مَاتَ ناصِرُكَ^۱.

و چون ابوطالب وفات کرد و او را بر سرير جاي دادند پيغمبر بر سر او حاضر شد و قَالَ: وَصَلْتَ رَحِمَكَ، وَجُزَيْتَ خَيْرًا يَا عَمُّ، وَ لَقَدْ رَبَّيْتِ وَ كَفَلْتِ صَغِيرًا وَ وَازَرْتِ وَ نَصَرْتِ كَبِيرًا، أَمَا وَاللَّهِ لَأَشْفِعَنَّ لِعَمِّي شَفَاعَةً يَعْجَبُ لَهَا أَهْلُ الثَّقَلَيْنِ. يعنى: سوگند با خدای شفاعتی از برای عمم ابوطالب خواهم کرد که اهل مشرق و مغرب در عجب شوند. و ما قصه وفات ابوطالب را در جلد دویم ناسخ التواریخ به شرح نگار داده‌ایم --.

سیم: از اعمام پيغمبر که اولاد آورد: عباس بود مکنی به ابی الفضل است، در يوم بدر ایمان آورد. او را نه (۹) پسر بود و سه (۳) دختر. اما پسران: عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم و معبد و عبدالرحیم، این شش (۶) پسر و یک دختر که ام حبیب باشد از یک مادر بودند، و مادر ایشان لبابه بنت فضل بن الحارث الهلاليه بود، و او خواهر است با میمونه زوجه پيغمبر، و سه (۳) پسر دیگر که: تمام و کثیر و حارث باشد با دو دختر که آمنه و صفیه است از زنان دیگر داشت.

چهارم: از اعمام پيغمبر که اولاد آورد ابولهب بود، و او سه (۳) پسر داشت: عتبه و عتبه و معتب و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان بن حرب است که حَمَّالَةُ الحَطَبِ باشد.

اعمات رسول خدای

و رسول خدا را شش (۶) عمه بود از مادرهای متفرقه. اول: أمیمه، دویم: أم حکیمه، سیم: برّه، چهارم: عاتکه، پنجم: صفیه، ششم: آزوی. امیمه زوجه حَجَّش بن رباب الأصدی بوده. و ام حکیمه «و هی البیضاء» زوجه کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بود.

۱. یعنی: خداوند سلام می‌رساند، و می‌فرماید: که باید از مکه خارج شوی به علت آنکه یار و پشتیبان تو دار فانی را وداع گفت.

و برّه زوجه عبد الأسد بن هلال المخزومی بود (أبو سلمة که قبل از پیغمبر شوهر
 أم سلمة بود پسر برّه است).

و عاتکه زوجه ابی امیه بن المغیره المخزومی بود.

و صفیه زن حارث بن حرب بن امیه بود، و بعد از او زوجه عوام بن خویلد شد و
 زبیر از او متولد شد.

و آزوی زوجه عمیر بن عبد العزی بن قصى بود، به روایتی از ایشان جز صفیه
 ایمان نیاورد و به روایتی سه (۳) تن ایمان آوردند و ایشان صفیه و آزوی و عاتکه
 بودند.

و رسول خدای را از جانب مادر خویشان نبود، چه مادر او آمنه خواهری و
 برادری نداشت، و چون آمنه از قبیله بنی زهره است مردم بنی زهره برای مفاخرت
 می گفتند: ما احوال رسول خدائیم.

و پیغمبر را نیز خواهری و برادری نبود، و او خاله رضاعی داشت که سلمی
 دختر ابی ذویب است و او خواهر حلیمه بود، و نیز برادران رضاعی داشت که
 عبدالله و انیسه باشد؛ و ایشان پسران حارث بن عبد العزی بن سعد بن بکر بن
 هوازن بودند.

و ما از کلمات عبدالمطلب صلی الله علیه و آله در جلد دوم رقم کردیم اکنون چنان صواب
 می شود که بعضی از اشعار او را مرقوم داریم:

لَا هُمْ إِنْ الْمَرْءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَاَمْنَعُ رِحَالِكَ
 لَا تَغْلِبَنَّ صَلْبِيَهُمْ وَ مِحَالَهُمْ عَدُوًّا مِحَالِكَ
 إِنْ كُنْتَ تَارِكَهُمْ وَ كَعْبَتَنَا فَأَمْرٌ قَدْ بَدَاكَ
 وَ لَيْزِنٌ فَعَلْتَ فَإِنَّهُ أَمْرٌ تَيْمٌ بِهِ فِعَالِكَ
 لَوْ لَمْ يُجِيبُوا نَاشِدًا نُحْزِي وَ نُهْلِكُهُمْ هُنَالِكَ
 لَمْ أَسْتَمِعْ قَوْمًا وَ أَوْجِسُ مِنْهُمْ يَبْغُوا قِتَالِكَ
 جَرُّوا جَمِيعَ بِلَادِهِمْ وَ الْفَيْلَ كَيْ يَسْبُوا عِيَالِكَ
 عَمَدُوا الْجِمَالَ بِكَيْدِهِمْ جَهْلًا وَ مَا رَقَبُوا جَلَالِكَ
 إِنْ كُنْتَ تَارِكَنَا وَ كَعْبَتَنَا فَأَمْرٌ قَدْ بَدَاكَ

و از اشعار عبدالمطلب است که در هنگام عزم ابرهه الأشرم به خرابی مکه

مى فرمايد:

صُرِمَتْ وَ مَالِكَ لَا تَصِرِمُ
و يَبْدُو لَكَ السَّيْبُ بَعْدَ السَّبَابِ
فَدَعِ عَنكَ ذِكْرَ لَيْالِ الْوِصَالِ
وَعُدُّ الْقَوَافِي ذَاتَ الصَّوَابِ
غَدَاةَ أَقْوَلُ بِمِثْلِ الْبِطَاحِ
بِفَيْلٍ يُزْجُونَهُ لِلْوَقَاعِ
أَرَادُوا بِهِ دَخْضَ بَيْتِ الْإِلَهِ
و بُنْيَانُ مَنْ كَانَ فِي دَهْرِهِ
فَرَدَّهُمُ اللَّهُ عَن هَدْمِهِ
بِطَيْرِ أَبَابِيلٍ تَرْمِيهِمْ
فَأَضْحَى النُّشُورُ بِهِمْ وَقَعًا
و أَوْزَنَّا اللَّهُ خَيْرَ الْبِلَادِ
بِنَصْرِ مِنَ اللَّهِ رَبِّ الْعِبَادِ

و نيز از شعار اوست:

مَنْعَتْ مِنْ أِبْرَهَةَ الْخَطِيمَا
و كُنْتُ فِيهَا سَائَهُ زَعِيمًا
يَا قَوْمِ أَبْلُو مَشْهَدًا كَرِيمًا
أِبْرَهَةَ النَّاذِرُ أَنْ يَقُومَا
فَسَارَ يُزْجِي فَيْلَهُ الْمَلُومَا
و الْجَيْشِ مِنْ سَوَادِهِ الصَّمِيمَا
وَ كَانَ ذُو الْعَرْشِ بِنَا رَحِيمًا
بِالطَّيْرِ إِذْ تَرْمِيهِمْ جُثُومَا
قَذَفَ الْيَهُودِ الْعَاهِرَ الْمَرْحُومَا
تَخَالَهُمْ فِي الْمُلتَقَى هَيْثَمَا

و نيز عبدالمطلب در اين معنى فرمايد:

لَمَّا سَمِعْتُ الْأَشْرَمَ الصَّهِيلَا

وَ رَأْسَكَ مِنْ كِبَرِ أَشِيمِ
فَمَا لَكَ مِنْ خُلَّةٍ مَزْعَمِ
فَأَنَّكَ مِنْ ذِكْرِهِ أَحْلَمِ
لِجَيْشِ أَتَاكَ بِهِ الْأَشْرَمِ
كَأَنَّا أَنْاسَ لَهُمْ مَغْنَمِ
إِذَا زُمِرَةَ لَهُمْ هَمَمِ
لِيُتْرَكَ بُنْيَانُهُ يُهْدَمِ
خَلِيلًا لِخَالِقِهِ يُكْرَمِ
وَ أَعْيَاهُمُ الْفَيْلُ لَا يُقْدِمِ
كَأَنَّ مَنَاقِيرَهَا الْعَنْدَمِ
عُكُوفًا كَمَا أَعْتَكِفَ الْمَاتَمِ
بِلَادٍ بِهَا حُفِرَتْ زَمَزَمِ
عَلَى رَعَمٍ مَنْ أَنْفُهُ يُرْغَمِ

وَ النُّصَبِ مِنْ مَكَّةَ وَ الْحَرِيمَا
قُلْتُ لِقَوْمِي مَنطِقًا عَظِيمًا
قَدْ قَالَ مَنْ يَسْتَجْهَلُ الْحَلِيمَا
عَلَى رَجَابَيْتِكُمْ مَهْدُومَا
يَدْعُو إِلَى مَا نَابَهُ يَكْسُومَا
فَصِرْتُ لَا وَغْلًا وَ لَا سَثُومَا
أَيْدِنَا وَ أَهْلَكَ الظُّلُومَا
بِمُرْسَلَاتٍ سُومَتْ تَسُومَا
فَأَصْبَحُوا وَ فَيْلَهُمْ رَمِيمًا
وَ فِيهِ لَا قُودًا وَ لَا مَذْمُومًا

لَنَا يُزْجِي خَيْلَهُ وَالْفَيْلَا

و حَجَفَلًا كَاللَّيْلِ مُسْتَحْيَاً
تَخَالَ صَوْتِ الضَّرْبِ وَ الصَّهِيلا
مَنْ يَرَهُمْ فِي مَجْمَعِ نُزُولَا
دَعَوْتُ رَبِّي دَعْوَةً هَوُلَا
وَاللَّهُ فِي الْجَيْشِ أَجَابَ الْفِيلا
هُوَ الَّذِي إِذْ رَكِبُوا الْجَلِيلا
وَ الطَّيْرُ مِنْ فَوْقِهِمْ مَسْتُولَا
فَوَقَعُوا شُعْرَ الرَّؤُوسِ مِيلا
يَمْلَانِ حَزْنَ الْأَرْضِ وَالسُّهُولا
صَوْتِ ذَوِي النُّجْلِ أَوْ عُويلاً
يَفْزَعُ وَ يَنْظُرُ مَنظَرًا جَلِيلاً
دَعْوَةً مَنْ قَدْ خَافَ أَنْ يَزُولَا
وَ لَمْ يَكُنْ نَاصِرُهُ مَخْذُولَا
صَبَّ عَلَى أَبْرَهَةَ السُّجِيلا
فَأَمَطَرْتَهُمْ مَطَرًا وَبِيلا
كَالزَّرْعِ يُلْفِي رَأْسَهُ مَاكُولَا

وقتی چنان افتاد که جماعتی از بنی جذام مراجعت از مکه کرده به ارباع خویش می‌شتافتند، در عرض راه حذیفه بن غانم را اسیر کرده در بند کشیدند و با خود بردند؛ از آن سوی عبدالمطلب از طایف مراجعت کرده طریق مکه می‌سپرد، ناگاه مردم بنی جذام دیدار شدند و از میانه حذیفه بانگ به استغاثه برداشت، عبدالمطلب فرزند خود ابولهب را فرمود به نزدیک این جماعت شو و صاحب این ضراعت را باز دان، برفت و باز آمد و خبر حذیفه را باز داد، عبدالمطلب فرمود: هم اکنون بشتاب و فدیة او را بر ذمت خویش نهاده حذیفه را آزاد کن، ابولهب برفت و بیست (۲۰) دینار زر سرخ و ده (۱۰) نفر شتر، و یک سراسب بر ذمت نهاده حذیفه را به حضرت پدر آورد.

عبدالمطلب فرمود تو حذیفه بن غانمی؟ قال: نَعَمْ هَا أَنَا ذَا بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا سَاقِي الْحَجِيجِ. عبدالمطلب فرمود: نزدیک شو، و او را با خویشتن ردیف ساخت و به مکه در آورد.

حذیفه بن غانم این شعرها را در مدح عبدالمطلب گفت:

عَلَى شَيْبَةِ الْحَمْدِ الَّذِي كَانَ وَجْهَهُ
كُهُولُهُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَ نَسْلُهُمْ
وَ سَاقِي الْحَجِيجِ ثُمَّ لِلْخَيْرِ هَاشِمِ
مَتْنِي تَلَقَّ مِنْهُمْ خَارِجاً فِي شَبَابِهِ
هُمْ مَلَأُوا الْبَطْحَاءَ مَجْدًا وَ سَوَدَدًا
يُضِيءُ ظِلَامَ اللَّيْلِ كَالْقَمَرِ الْبَدْرِ
كَنَسَلِ مُلُوكِ لَا يُبُورُ وَ لَا يَجْرِي
وَ عَبْدِ مَنَافِ السَّيِّدِ الْقَمَرِ الْفَهْرِي
تَجِدُهُ عَلَى إِجْرَاءِ وَالِدِهِ يَجْرِي
وَ هُمْ نَكَلُوا عَنَّا غَوَاةَ بَنِي بَكْرِ

أَخَارِجُ إِمَّا أَهْلَكَنَّ فَلَا تَزُلْ لَهُمْ شَاكِرًا حَتَّى تُغَيَّبَ فِي الْقَبْرِ
 چون عبدالمطلب را هنگام وفات برسید، دختران خود را حاضر کرده، فرمود:
 قبل از آنکه من به درود جهان کنم هر یک در مرثیه من شعری انشاد کنید و بر من
 بگریید، پس عاتکه و صفیه و بیضاء و بزه و آزوی و أمیمة، هر یک شعری چند به
 مرثیه گفتند. و چون اشعار ایشان را در مجلد دوم در وفات عبدالمطلب نگاشته‌ام
 به تکرار نمی‌پردازم و شعر دختران دیگر را که در وفات عبدالمطلب گفته‌اند و از این
 پیش نگار نشده مرقوم می‌افتد. این شعر را خواهر عبدالمطلب رقیه دختر هاشم
 گوید:

أَلَا يَا عَيْنُ جُودِي وَ أَسْعِدِينِي
 أَلَا يَا عَيْنُ وَ أَذْرِي الدَّمْعَ سَحَاً
 أَلَا يَا عَيْنُ لَا تَسْمِي وَ جُودِي
 عَلَى الْفِيَاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعَالِي
 و این شعر را شفا، دختر هاشم گوید:

بِدَمْعٍ مِنْ دُمُوعِكِ غَيْرِ نَزْرِ
 بِسَحْلٍ مِنْ سِجَالِكِ غَيْرِ هَدْرِ
 بِهَتَانٍ وَ تَرَشَائِشٍ^۱ وَ غَمْرِ
 أَخِيكَ الْخَيْرِ وَارِثِ كُلِّ فَخْرٍ
 أَلَا يَا عَيْنُ وَ يُحِكِ أَسْعِدِينِي
 عَلَى سَمْحِ السَّجِيَّةِ ذِي نُقُولِ
 طَوِيلِ الْبَاعِ أَذْرَعِ شَيْظَمِي
 عَلَى الْفِيَاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعَالِي

و دیگر صفیه دختر هاشم این شعر بگفت:

وَابِكِي ابْنَ هَاشِمِ ذِي الْخَيْرَاتِ وَ النَّفْلِ
 وَ لَا دَنِي وَ لَا نِكْسِي وَ لَا دَغْلِي
 صَفْرٍ كَرِيمٍ نَجِيبِ السَّعْدِ مُقْتَبِلِ
 مَحْضِ الضَّرِيْبَةِ صَافٍ غَيْرِ ذِي دَخْلِي
 يَا عَيْنُ جُودِي بِدَمْعٍ دَائِمِ السَّبْلِ
 وَ ابِكِي فَتَى غَيْرِ زُمَيْلِ وَ لَابْرَمِ
 عَلَى فَتَى يَحْمَلُ الْأَعْبَاءَ مُطْلِعاً
 صَعْبِ الْبَدِيْهَةِ يَسْمُو لِئُلْعَا قَدَمًا

و دیگر خالده دختر هاشم فرماید:

بِدَمْعٍ مِنْ دُمُوعِكِ ذِي غُرُوبِ
 فَقَدْ فَارَقْتِ ذَا كَرَمٍ وَ طَيْبِ
 وَ ذَا النَّسَبِ الْمُهْدَبِ وَ السَّلِيْبِ
 أَلَا يَا عَيْنُ وَ يُحِكِ أَسْعِدِينِي
 وَ جُودِي بِالْذُّمُوعِ وَ لَا تَمَلِي
 أَخَاكِ الْخَيْرِ شَيْبَةَ ذَا الْمَعَالِي

طویل الباع اَبِیض سَمَهْرِيًّا

و دیگر سببیه دختر عبد شمس گوید:

أَعْيَنِي جُودًا بِالدُّمُوعِ السَّوَائِبِ

أَعْيَنِي جُودًا عَبْرَةً بَعْدَ عَبْرَةٍ

أَعْيَنِي هَلَا تَحَسَّرَا مِن بُكَائِكُمَا

أَبِي الْحَارِثِ الْفَيَاضِ ذِي الْعِلْمِ وَالنُّهَى

و دیگر مطرود بن کعب الخزاعی در مرثیه عبدالمطلب گوید:

يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ الْمُحَوَّلُ رَحْلَهُ

هَبْلَتِكَ أُمَّكَ لَوْحَلَّتْ بِدَارِهِمْ

الْمُنْعَمِينَ إِذَا النُّجُومُ تَغَيَّرَتْ

وَالْمُطْعِمِينَ إِذَا الرِّيَّاحُ تَنَاوَحَتْ

نَجِيبًا وَابْنَ مُنْتَجَبِ النَّجِيبِ

عَلَى خَيْرِ شَخِصٍ مِنْ لُؤَيِّ ابْنِ غَارِبِ

عَلَى رَجُلٍ سَمِحٍ كَرِيمِ الضَّرَائِبِ

عَلَى مَا جِدَّ الْأَعْرَاقُ عَفَّ الْمَكَاسِبِ

وَ ذِي الْبَاعِ وَالْخَيْرَاتِ غَيْرِ التَّكَاذِبِ

و دیگر مطرود بن کعب الخزاعی در مرثیه عبدالمطلب گوید:

هَلَا حَلَلْتَ بِالِ عَبْدِ مَنَافِ

ضَمَّنُوكَ مِنْ جُوعٍ وَ مِنْ أَقْرَافِ

و الظَّاعِنِينَ لِرِحْلَةِ الْإِيْلَافِ

حَتَّى تَغِيَّبَ الشَّمْسُ فِي الرَّجَافِ

در ذکر اثواب و اثار البیت و متروکات رسول خدا ﷺ

از آن روز که پیغمبر سفر آن جهان کرد این اشیاء از آن حضرت به جای ماند: دو ثوب بُردِ حیره؛ دیگر دو جامهٔ صحاری؛ دیگر ازاری عمانی، طول آن چهار ذراع و یک شبر، و عرض آن دو ذراع و یک شبر بود؛ و دیگر ازاری که پنج شبر طول داشت؛ و دیگر قمیص سحولی؛ و دیگر جبّهٔ یمنی؛ و دیگر خیمه‌ای که الکن نام داشت؛ و دیگر قمیصه؛ و دیگر قطیفه، و دیگر کسائی سفید؛ و دیگر ملحفه‌ای^۱ که به ورس^۲ رنگ کرده بودند؛ و دیگر مسواک و نیز شانه از عاج و مقراضی و مکحله^۳، و دیگر آینه - و نام آینه آن حضرت «مدرکه» بود -؛ و دیگر قدحی که «ریان» نام داشت، و دیگر قدحی که «مغیث» نام داشت، و دیگر قدحی از شیشه که یک تن از ملوک هدیه کرد؛ و دیگر قدحی از چوب که «مصئب» نام داشت و در آن سه جای از نقره یا حدید پیوند زدند، و آن قدح را حلقه‌ای بود که بدان آویخته می‌داشتند؛ و دیگر کاسه‌ای که «مقصعه» نام داشت؛ و دیگر قدحی از عیدان؛ و دیگری تغاری از سنگ که «مخضب» نام داشت؛ و دیگر زکوه‌ای که «صادر» نام داشت؛ و دیگر قصعه‌ای که «عمیرا» نام داشت و آن را چهار کس حمل می‌داد و در آن از برای

۱. ملحفه: چیزی که بر رو اندازند مانند چادر و لحاف.

۲. ورس: اسپرک و یا گیاهی است زرد رنگ که در ولایت یمن بیشتر روئیده می‌شود و نبات آن شبیه به کنجد است و ملحفه‌ای که به ورس رنگ کرده بودند: یعنی چادری است رنگ کرده شده به اسپرک.

۳. مکحله: سرمه‌دان.

مهمانان ثرید می‌کرد، و دیگر «مِخْجَنِي»^۱ که افزون از دو ذراع بود و «ممشوق» نام داشت، دیگر محفزه^۲ که «عرجون» نام داشت و دیگر عصائی و می‌فرمود: اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست. و دیگر پلاسی که دو لایه کرده شب بر آن تکیه می‌فرمود؛ و دیگر صاعی^۳ که بر آن اخراج فطره می‌نمود.

گویند: در خانه عمر بن عبدالعزیز از متروکات پیغمبر بعضی مضبوط بود و آن سریری بود و دیگر بالشی از ادیم آکنده از لیف خرما؛ و دیگر یک جفت موزه؛ و دیگر قطیفه‌ای؛ و دیگر آسیا دستی؛ و دیگر کنانه^۴ که چند چوبه تیر داشت، این اشیاء را در خانه نهاده هر روز به زیارت آن می‌شتافت، و گاهی بعضی از بزرگان قریش را بدانجا برده می‌گفت: «هَذَا مِمَّنْ أَكْرَمَكُمُ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَعَزَّكُمْ بِهِ». وقتی بیماری را که کار صعب بود و بهبودی نمی‌یافت، بعضی از آن قطیفه را در آب فرو دادند، و از آن آب در گلوی بیمار بچکانیدند، شفا یافت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

و دیگر از اشیاء رسول خدا دو انگشتری بود بر یکی نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و بر دیگری نوشته بود «صَدَقَ اللَّهُ» و انگشتری دیگر داشت که نقش آن «مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ» بود و لفظ «الله» بالا و لفظ «رسول» در وسط و لفظ «محمد» را در زیر نقش کرده بودند، و بر مکتوبات بدین انگشتری خاتم می‌زد و انگشتری را در دست راست می‌کرد.

و آن حضرت را سه کلاه بود: یکی کلاه «یمنیه» و یکی «بیضا» و آن سفید بود و یکی «مضربه» و آن دو گوش داشت و آن را در جنگها به سر می‌گذاشت، و در سفرها گاهی کلاه به سر می‌گذاشتند بدون عمامه، و گاهی عمامه بدون کلاه می‌بستند، و گاهی عمامه بر زیر کلاه می‌داشتند، و گاهی بدون عمامه و کلاه و ردا عیادت مرضی می‌فرمودند.

و دیگر عمامه‌ای داشتند که «سحاب» نام داشت و آن را به علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عطا فرمود. و هر گاه علی با آن عمامه در می‌رسید می‌فرمود: أَتَاكُمْ عَلِيٌّ فِي السَّحَابِ. گویند:

۱. محجن: عصای کج و هر چوبی که سرش خم‌انیده و کج کرده باشند مانند چوب چوگان.

۲. محفزه: آلت حفر، بیل.

۳. صاع: پیمانهای است که بر آن احکام مسلمانان از کفاره و فطره دائر است و آن تقریباً سه کیلو

است. ۴. کنانه: تیردان چرمین.

علی فرمود: عَمَّي رَسُولُ اللَّهِ بِعِمَامَةٍ سَدَلَّ طَرَفَهَا عَلَيَّ مِنْكِي. و این همان عمامه است که به حسین بن علی علیه السلام رسید و در کربلا شهادت یافت، - چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور می شود -.

و گاهی پیغمبر عصابه^۱ می بست از حاشیه بُرَد؛ و دیگر دو جامه داشت برای روز جمعه که در سایر ایام نمی پوشید، و مندیلی^۲ داشت که بدان چهره را از وضو مسح می فرمود و گاهی پس از وضو روی را به طرف ردا مسح می فرمود. و در سقر جبّه ای از صوف داشت که سه حلقه نقره بر آن بود؛ و دیگر پوستینی مکفوف به سندس داشت که ملک روم فرستاد؛ و دیگر ردائی داشت که نام آن «فتح» بود و شش (۶) ذراع طول و سه (۳) ذراع و یک شبر عرض داشت؛ و دیگر ردائی مربع داشت؛ و دیگر کسائی سیاه؛ و دیگر کسائی احمر داشت که مُلَبَّد بود، وقتی پیغمبر کسای اسود در بر داشت اُمّ سلمه عرض کرد: مَا رَأَيْتُ شَيْئاً قَطُّ كَانَ أَحْسَنَ مِنْ بِيَاضِكَ فِي سَوَادِهِ. و رنگ سبز را پسندیده می داشت.

و گفته: لَبَسَ فِي وَقْتِ حُلَّةِ حَمْرَاءَ وَ إِزَاراً وَ رِدَاءً، وَ فِي وَقْتِ ثَوْبَيْنِ؛ وَ فِي وَقْتِ جُبَّةِ ضَيْقَةَ الْكُمَيْنِ، وَ فِي وَقْتِ قَبَاءَ، وَ فِي وَقْتِ عِمَامَةِ سَوْدَاءَ وَ أَرْخَى طَرَفَيْهَا بَيْنَ كِتْفَيْهِ، وَ فِي وَقْتِ مِرطَاءِ أَيْ كِسَاءِ أَسْوَدَ مِنْ شَعْرٍ وَ كَانَتْ إِزَارَتُهُ إِلَى انصَافِ سَاقَيْهِ. قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لِبَاسِ الصُّلَحَاءِ إِلَى نِصْفِ السُّوقِ وَ لِبَاسِ السُّفَهَاءِ مِكَنْسَةَ السُّوقِ. رسول خدا جامه را تا نیمه ساق می آورد، لاجرم می فرماید: «جامه مردم صالح تا نیمه ساق است و جامه دیوانگان جاروب بازار است» و هنگام رحلت کساء مُلَبَّد و اِزَار غلیظ پوشیده بود.

و آن حضرت را خُفَّيْنِ سیاه بود که آن را نجاشی هدیه کرد، و گاهی نعل آن حضرت موی داشت، و گاهی موزه بی موی می پوشید وَ كَانَ لِنَعْلَيْهِ قَبَالَانِ مُثْنِيَّ شِرَاكُهُمَا. و آن حضرت را دو نعل از سبت^۳ بود و موزه مخضره^۴ ذات القبالین داشت، و موزه زرد داشت، و هیچ وقت در سفر بی قاروره و دهن و مکحله و شانیه که از پشت سلحفات^۵ بحری بود نبود - و اینکه گویند از عاج بود مراد دندان فیل

۱. عصابه: سریند و دستار سر.
 ۲. مندیل: دستمال.
 ۳. سبت: پوست گاو دباغی شده.
 ۴. مخضره: سبز رنگ.
 ۵. سلحفات بحری: سنگ پشت دریائی.

نیست -؛ و دیگر مقراض و مسواک و ابره و خیط با آن حضرت بود و در شب سه کزت مسواک می زد: قبل از خواب و همچنان هنگام ورود به منزل، و هنگام خروج برای نماز صبح.

و نیز قبل از خواب سرمه می کشید، سه میل در چشم راست و دو میل در چشم چپ، و گاه سرمه می کشید و روزه داشت و مُغْتَسَلِی^۱ از صُفْر داشت، و نودی از سنگ که آن را «مخطب» می نامیدند و در آن وضو می ساخت، و دیگر مِرْکَنِی^۲ یا مخضبی از مس و اگر نه از شَبَه^۳ داشت که در آن حنا و کَتَم^۴ خمیر کرده آن هنگام که احساس حرارتی می فرمود بر سر می بست؛ و دیگر سریری داشت که قوایم از چوب ساج داشت و دیگر فراشی از ادیم^۵ آکنده از لیف داشت.

وَكَانَ لَهُ مِسْكَةٌ يَتَطَيَّبُ مِنْهَا وَالنِّسَاءُ يَتَطَيَّبْنَ بِالْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ أَوْ بِالْغَالِيَةِ وَالْمِسْكِ وَ يَتَبَخَّرُ بِالْعُودِ وَالْكَافُورِ.

در ذکر

شمشیرهای رسول خدا

رسول خدا را ده (۱۰) شمشیر بود:

- اول: ماثور و آن شمشیری بود که رسول خدای از مکه به مدینه آورد.
- دویم: معصب و آن را سعد بن عباده وقت سفر بدر به حضرت آورد.
- سیم: ذوالفقار مقنعه. و دو حلقه که حمایل شمشیر در آن می باشد نقره بود و شرح آن در ذیل قصه بدر مرقوم افتاد.
- چهارم: قلعی.
- پنجم: تبار.

۱. مغتسلی از صفر: شستگاهی از روی. ۲. مِرْکَن: لگن و تغار بزرگ.

۳. شَبَه: برنج.

۴. کَتَم: گیاهی است که با حنا مخلوط کرده بدان خضاب کنند در منتهی الارب می گوید: آن را وسمه نامند.

۵. ادیم: پوست دباغی شده، چرم سرخ، و ادیم الارض روی زمین را گویند.